



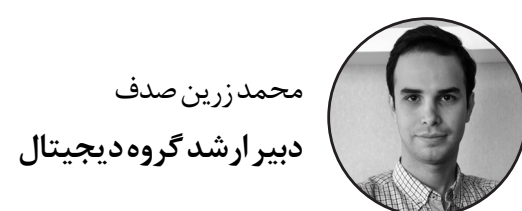
digikala MAG

مجموعه مقاله‌های بیوگرافی بزرگان شهر بور ۹۵

نگاهی به زندگی خالق تلگرام پیام‌رسان محبوب ایرانی‌ها

بیوگرافی
آقای خاص دنیای تکنولوژی

مجموعه‌ای از
زندگی‌نامه‌های
بزرگان دنیای تکنولوژی



محمد زرین صدف
دبیر ارشد گروه دیجیتال

هر زندگی، یک شروع، یک میانه و یک پایان دارد. این که افراد سرشناس یک حوزه چطور این مراحل را یکی پس از دیگری گذرانده‌اند، برای کسانی که هنوز در ابتدای راه‌اند بسیار آموزنده و گاه الهام‌بخش است. آن چه شما در ادامه می‌بینید، مجموعه‌ای از همین سرگذشت‌هاست. این که چطور یک مهاجر هندی مدیر عامل گوگل شد یا چگونه یک شهروند غیراجتماعی، بزرگ‌ترین شبکه‌ی اجتماعی دنیا را ساخت. در این زندگی‌نامه‌ها برای تان از مدیری سخت‌کوش نوشتیم که نتوانست یا هورا نجات دهد؛ از خالق اندروید، موسس تلگرام، استیو جابز چینی‌ها و حتی فاتح واقعی گنج علی‌بابا نیز نوشته‌ایم. در زندگی‌نامه‌های دیجی کالا مگ، از «بیل گیتس» و «استیو جابز»، از «جولین آسانژ» و «ایلان ماسک» هم می‌خوانید. با مطالعه‌ی مسیر زندگی هر یک از این افراد، به یک نکته‌ی کلیدی و مشترک می‌رسیم: هیچ وضعیتی برای همیشه ثابت نیست. همه چیز در حال تغییر است. روی نمودار زندگی بزرگان، اراده، پشتکار و چاشنی شانس، چه سرنوشت‌هایی را که تغییر نداده‌اند.

digikala MAG

فردا اینجا آغاز می‌شود

نویسندگان:

علیرضا برادران

محمد زرین صدف

فرهنگ حشمتی

مهدی مومن زاده

امیرحسین میرزایی

ترانه هوشنگی

استفاده از مطالب این مجموعه فقط برای مقاصد غیر تجاری و با ذکر منبع بلامانع است.



استیو جابز؛ آقای خاص دنیای تکنولوژی

STEVE JOBS

آوریل ۱۹۷۶، شرکت «اپل» (Apple) را تأسیس کردند. جابز و وزنیاک در گاراژ خانه‌شان، برد کامپیوتر Apple I را مونتاژ و آن را به فروشندگان کامپیوتر می‌فروختند. مدتی بعد، وزنیاک مدل بعدی این کامپیوتر را با قدرت پردازشی بیشتر تولید کرد. با سرمایه‌گذاری ۲۵۰ هزار دلاری یکی از مدیران ارشد شرکت اینتل، کامپیوتر Apple II توانست فروش زیادی داشته باشد و بنیانگذاران این شرکت را میلیونر کند. تنها چهار سال پس از تأسیس اپل، سهام این شرکت به صورت عمومی عرضه شده و به یک IPO تبدیل شد.

مکینتاش

در سال ۱۹۸۱ میلادی، استیو جابز پروژه‌های با نام «مکینتاش» (Macintosh) را در اپل ایجاد کرد. مکینتاش یک کامپیوتر شخصی کوچک و ارزان بود که کار کردن با آن طبق گفته‌ی جابز، به سادگی کار کردن با یک توستر باشد. طراحی و ساخت این کامپیوتر، سه سال به طول انجامید.

مکینتاش در سال ۱۹۸۴، در جلسه‌ی سالانه‌ی سهامداران اپل معرفی شد ولی موفقیت‌اش به چند ماه اول عرضه، محدود بود. در سال ۱۹۸۵، به دلیل عدم موفقیت مکینتاش، «جان اسکالی» (John Sculley)، مدیرعامل اپل به همراه اعضای هیات مدیره، تمامی اختیارات اجرایی را از جابز گرفتند و او تنها به عنوان رئیس هیات مدیره، باقی ماند.

«استیو پاول جابز» (Steve Paul Jobs) در ۲۴ فوریه‌ی سال ۱۹۵۵ میلادی (۶ اسفندماه ۱۳۳۳) در شهر سانفرانسیسکو در ایالت کالیفرنیا متولد شد.

دوران جوانی

استیو به همراه ناپدری و نامادریاش (پاول و کلارا جابز) در جنوب Bay Area و شهرستان Santa Clara زندگی می‌کرد. این منطقه، اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ میلادی به دلیل وجود شرکت‌های فعال در حوزه‌ی فناوری، به «دره‌ی سیلیکون» (Silicon Valley) معروف شد. بنابراین، دوران نوجوانی استیو، در بین مهندسين الكترونيك سپری شد. همین روند باعث شد تا استیو با «استفان وزنیاک» (Stephen Wozniak) که یکی از شیفتگان دنیای الکترونیک بود، آشنا شود.

پنج سال بعد، جابز وارد دانشگاه Reed شد ولی تنها پس از یک ترم، از این دانشگاه اخراج شد.

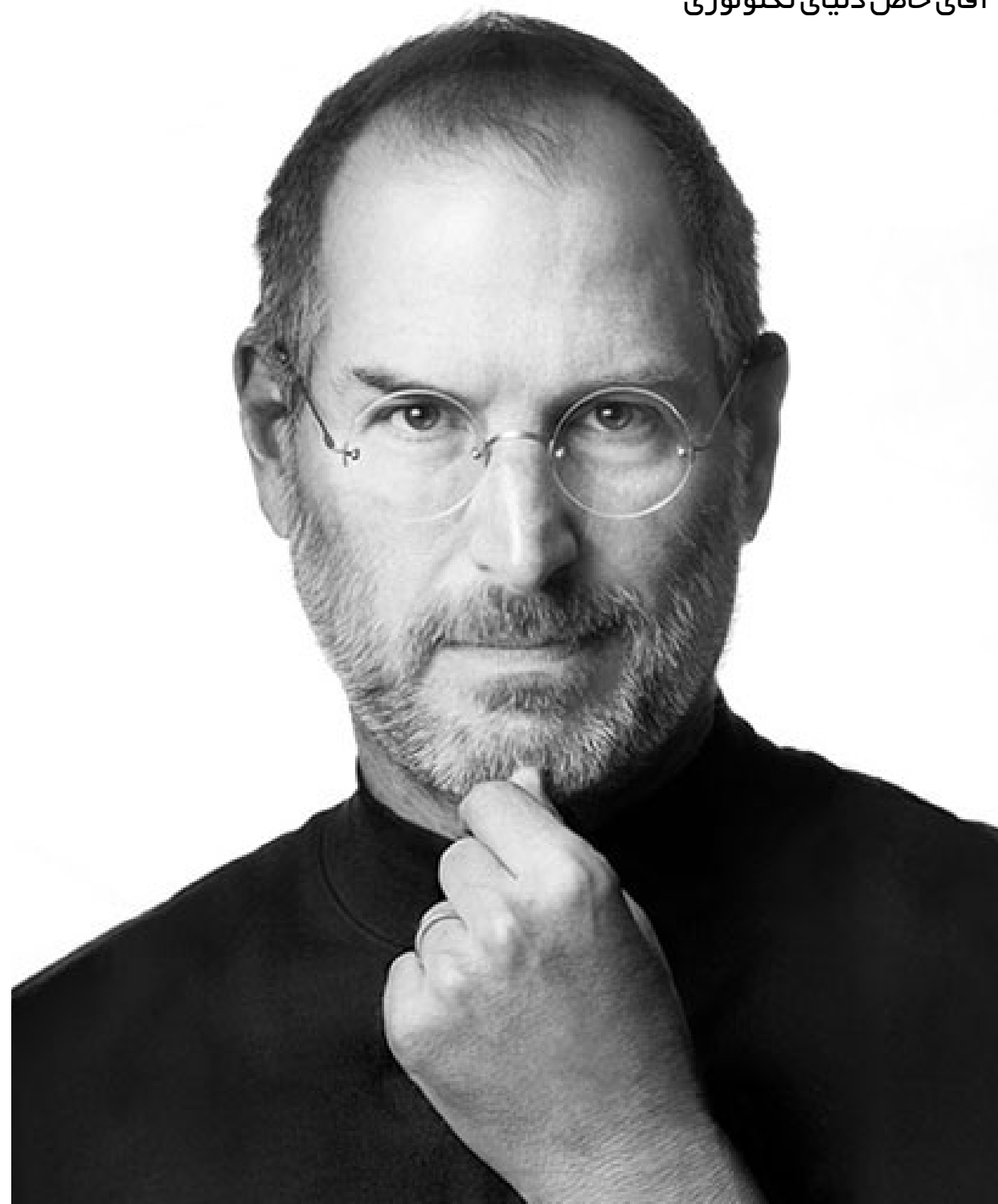
پیدایش اپل

مدتی بعد، استیو در شرکت بازیسازی جوانی با نام «آتاری» (Atari) مشغول به کار شد. در سال ۱۹۷۵ میلادی، جابز با همکاری دوست قدیمی‌اش، وزنیاک، کیت کامپیوتر شخصی Altair ۸۸۰۰ را تولید کرد و توانست توجه زیادی را به خودش جلب کند. این دو، در اولین روز ماه

استیو جابز

STEVE JOBS

آقای خاص دنیای تکنولوژی



NeXT

جایز برای رقابت با اپل، شرکت کامپیوتری «نکست» (NeXT) را به کمک تعدادی از کارشناسان سابق اپل تاسیس کرد. هیات مدیره‌ی اپل که این موضوع را برای شرکتشان خطرناک دیدند، استیو جایز را به‌طور کامل از اپل اخراج کردند. در سال ۱۹۸۸، شرکت نکست اولین کامپیوتر خودش را با نام NeXT Cube و با قیمت ده هزار دلار معرفی کرد. این قیمت کاملاً فراتر از هزینه‌ای بود که دانشگاه‌ها تمایل به پرداخت‌اش را داشتند؛ بنابراین استقبال زیادی از این کامپیوتر پیشرفته هم نشد. حتی کامپیوتر ارزان‌تر NeXT Station هم نتوانست فروش خوبی داشته باشد و با رفتن سهامداران اصلی این شرکت، بخش سخت‌افزار NeXT تعطیل و به یک شرکت نرم‌افزاری تبدیل شد. در این شرایط و در سال ۱۹۹۱ میلادی، استیو جایز با «لارن پاول» (Laurene Powell) ازدواج کرده و صاحب یک پسر به نام «رید» (Reed) شدند.

پیکسار

کمی عقب‌تر و در سال ۱۹۸۵ میلادی، جایز که پول زیادی از فروش تمام سهام اپل در بانک داشت، بخش گرافیک کامپیوتری شرکت

استفاده می‌کردند. «گیل املیو» (Gil Amelio) مدیر عامل جدید اپل برای رقابت با مایکروسافت، در پی خرید سیستم عامل NeXT یعنی NeXTSTEP برآمد ولی استیو جایز او را متقاعد کرد که کل شرکت NeXT را به ارزش ۴۰۰ میلیون دلار خریداری کند. با خرید NeXT توسط اپل، استیو جایز دوباره به اپل بازگشت. با توجه به ضرر ۷۰۰ میلیون دلاری اپل در سه ماهه‌ی اول سال ۱۹۹۷، املیو از سمت مدیریت عامل برکنار و استیو جایز به‌طور موقت، مدیر عامل اپل شد. استیو جایز پس از ورود مجددش به اپل، مهندسين شرکت NeXT را در سمت‌های کلیدی اپل قرار داد و تعداد زیادی از کارمندان اپل را اخراج کرد. در سال ۱۹۹۸، جایز که هم‌زمان مدیر عامل شرکت پیکسار هم بود از یک کامپیوتر شخصی فوق‌العاده با نام آی‌مک (iMac) پرده‌برداری کرد. آی‌مک نه تنها صنعت کامپیوترهای شخصی را تکان داد، بلکه توانست اپل را مجدداً به دوران طلایی‌اش برگرداند. در جریان مراسم Macworld در سال ۲۰۰۰، استیو جایز از سیستم عامل دسکتاپ انحصاری اپل با نام Mac OS X رونمایی کرد. در ضمن، پسوند «موقت» هم از سمت وی برداشته شد و مدیر عامل ثابت اپل شد.

استراتژی بعدی جایز برای افزایش سهم بازار اپل که در سال ۲۰۰۱



معرفی شد، تاسیس فروشگاه‌های Apple Store بود. استیو جایز اعتقاد داشت که در محیطی که کاملاً توسط اپل اداره شود، میتوان ارزش واقعی کامپیوترهای Mac را به کاربران انتقال داد.

آبیاد

در همین شرایط، استیو جایز متوجه روند صعودی اشتراک گذاری موسیقی به صورت دیجیتال در جهان شد. جوانان بیشترین هزینه‌ها را برای خرید و دانلود موسیقی از سرویس‌هایی مثل «نپستر» (Napster) می‌کردند. همین موضوع سبب تولد «آیتونز» (iTunes) شد. اما یک مشکل بزرگ وجود داشت، بخش‌کننده‌های موسیقی در آن زمان هیچ کدام جذابیتهایی نداشتند. جایز دستگاہی سفید، کوچک و دوست‌داشتنی را با نام «آی‌پاد» (iPod) و با شعار «یک هزار موسیقی در جیب‌تان» معرفی کرد.

اما استیو جایز متوجه شد که اگر مردم بتوانند مستقیماً از آیتونز موسیقی‌های‌شان را خریداری کنند، میزان فروش این دستگاه‌ها بیشتر هم خواهد شد. همین موضوع سبب شد تا در سال ۲۰۰۳ میلادی، فروشگاه موسیقی اینترنتی iTunes Music Store معرفی شود. در ادامه‌ی همین روند، استیو جایز در سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵، مدل‌های بعدی آی‌پاد را با نام‌های «آی‌پاد نانو» (iPod Nano) و «آی‌پاد شافل» (iPod Shuffle) معرفی کرد و موفقیت‌های بیشتر را برای اپل به ارمغان آورد.

در سمت دیگر، موفقیت‌های شرکت دیگر استیو جایز یعنی پیکسار و اختلافات بین او و مدیر عامل دیزنی، باعث شد تا قرارداد همکاری بین دیزنی و پیکسار لغو شود.

هنگامی که مدیر عامل دیزنی تعویض شد و «باب ایگر» (Bob Iger)، به این سمت انتخاب شد، روابط بین استیو جایز و شرکت دیزنی مجدداً بهبود یافت. ادامه‌ی این رابطه‌ی دوستانه باعث شد تا دیزنی در سال ۲۰۰۶، شرکت پیکسار را به‌طور کامل خریداری کند و استیو جایز، بزرگ‌ترین سهامدار و یکی از اعضای هیات‌مدیره‌ی دیزنی شود.

آیفون

در همین میان، استیو جایز در اپل بر روی یک پروژه‌ی مخفی کار می‌کرد و توانست به کمک تیمی از بهترین متخصصان اپل، صفحه‌نمایشی با قابلیت لمس خازنی تولید کند. صفحه‌ای که می‌توانست دنیای کامپیوترهای شخصی را دگرگون کند. اما جایز تصمیم گرفت تا این نمایشگر را به جای کامپیوتر، بر روی یک گوشی موبایل پیاده کند. پس از دو سال تلاش بی‌وقفه، استیو جایز در کنفرانس Macworld سال ۲۰۰۷ میلادی، از گوشی آیفون پرده‌برداری کرد. کنفرانسی که به نقطه‌ی عطف زندگی کاری استیو جایز معروف شد.

موفقیت بیش از انتظار آیفون، باعث شد تا این گوشی به کلیدی‌ترین محصول اپل تبدیل شود و استیو جایز نام شرکت اپل را از Apple Computer Inc به Apple Inc تغییر دهد. همین موفقیت، ایده‌ی تولید یک تبلت را در ذهن استیو جایز به وجود آورد. دستگاهی که نیاز کاربران را از تهیه‌ی یک کامپیوتر شخصی از بین ببرد. بنابراین در کنفرانس WWDC سال ۲۰۱۰ میلادی، استیو جایز از اولین تبلت اپل با نام «آی‌پد» (iPad) پرده‌برداری کرد.

سلامت فیزیکی

متأسفانه با وجود موفقیت‌های چشمگیر در زندگی کاری، در اواخر سال ۲۰۰۳، مشخص شد که استیو جایز به بیماری سرطان پانکراس دچار شده است. با وجود عملی موفقیت‌آمیز بر روی جایز در سال ۲۰۰۴، در اواخر سال ۲۰۰۸، مشکل سرطان دوباره گریبان‌گیر او شد. حتی با وجود مشکلات پزشکی فراوان، استیو جایز دو بار دیگر و در ماه‌های مارس و ژوئن ۲۰۱۱، برای معرفی iPad 2 و سیستم ابری Cloud را در مراسم اپل حاضر شد.

جایز که از وضعیت سلامت خود باخبر بود و میدانست که مدت زیادی زنده نخواهند ماند، مدیر ارشد عملیات (COO) شرکت اپل یعنی «تیم کوک» (Tim Cook) را به عنوان جانشین‌اش انتخاب و در ماه آگوست سال ۲۰۱۱ میلادی، از سمت مدیریت عامل، کناره‌گیری کرد. استیو جایز در پنجم اکتبر سال ۲۰۱۱ میلادی در گذشت.



در لیک‌ساید بود که یک شرکت رایانه‌ای به مدیران مدرسه، پیشنهاد استفاده محصلان از رایانه را داد. خود شرکت امکانات لازم را نیز فراهم کرد؛ و به همین سادگی سرنوشت یک نفر و متعاقبا میلیون‌ها نفر دست‌خوش تغییر می‌شود. علاقه‌ی بیل به رایانه به‌زودی معلوم شد. اولین بار یک بازی دوز را به زبان بیسیک نوشت. در این مدرسه با پاول آلن که دو سال از او بزرگتر بود دوست شد. هردو شان عاشق رایانه بودند و علایق مشترک، به نزدیکی آن‌ها کمک کرد. پاول تودار و خجالتی بود ولی بیل برون‌گرا و جنگ‌جو.

دو نفری زمان زیادی را به برنامه‌نویسی می‌پرداختند. روحیات متفاوت باعث می‌شد گاهی دعوایشان هم بشود. حتی یک بار پاول آن‌قدر از دست بیل عصبانی شد که مدتی به او اجازه استفاده از رایانه‌ی آزمایشگاه را نداد. ادامه‌ی دوران تحصیل بیل و پاول پای رایانه گذشت. چند باری به خاطر کارهایشان به دردسر افتادند، ولی در نهایت با سماعت موفق شدند برای شرکتی که رایانه‌ها را تهیه کرده بود یک نرم‌افزار بنویسند.

در سال ۱۹۷۰ وقتی که فقط ۱۵ سال داشت به همراه پاول کسب‌وکاری راه انداخت. یک برنامه‌ی رایانه‌ای به نام «Traf-O-Data» توسعه دادند که آموشد شهر سیاتل را نظارت می‌کرد. فروش این نرم‌افزار ۲۰ هزار دلار سود داشت. این شد که به فکر تاسیس شرکتی برای خودشان افتادند؛ ولی والدین گیتس مُصر بودند که او دیپلم بگیرد و وارد دانشگاه بشود؛ به امید این که او هم راه پدر را برود و وکالت بخواند.

بیل گیتس به سال ۱۹۷۳ دیپلم را از همان مدرسه‌ی لیک‌ساید گرفت. در آزمون نهایی از مجموع ۱۶۰۰ امتیاز، ۱۵۹۰ دریافت کرد. شایع است او تا سال‌ها از امتیازی که در امتحان نهایی گرفته بود به عنوان یکی از افتخاراتش یاد می‌کرد.

■ شروع دوران پر جنب‌وجوش

گیتس بعد از اتمام متوسطه، با نمره‌ی بالایی که داشت، به‌راحتی وارد دانشگاه بزرگ هاروارد شد؛ با این امید که بتواند به آرزوی پدر و مادر

متولد شد. اولین بار وقتی فقط ۱۳ سال داشت و در مدرسه‌ی لیک‌ساید درس می‌خواند به برنامه‌نویسی علاقه نشان داد. بعدا هم در دانشگاه به جای پیگیری رشته‌ی اصلی، به دنبال علاقه‌اش رفت. به اعتقاد بسیاری، کنار هم قرار گرفتن او و دوستش پاول آلن در زمان و مکانی درست باعث شد استعداد آن‌ها امکان شکوفایی پیدا کند. او با ابداعات فناوریانه، شم اقتصادی خوب و راه‌کارهای تجاری خاص خود توانست مایکروسافت، بزرگ‌ترین شرکت نرم‌افزاری دنیا را بنا کند و از همین طریق به عنوان ثروتمندترین مرد جهان برسد.

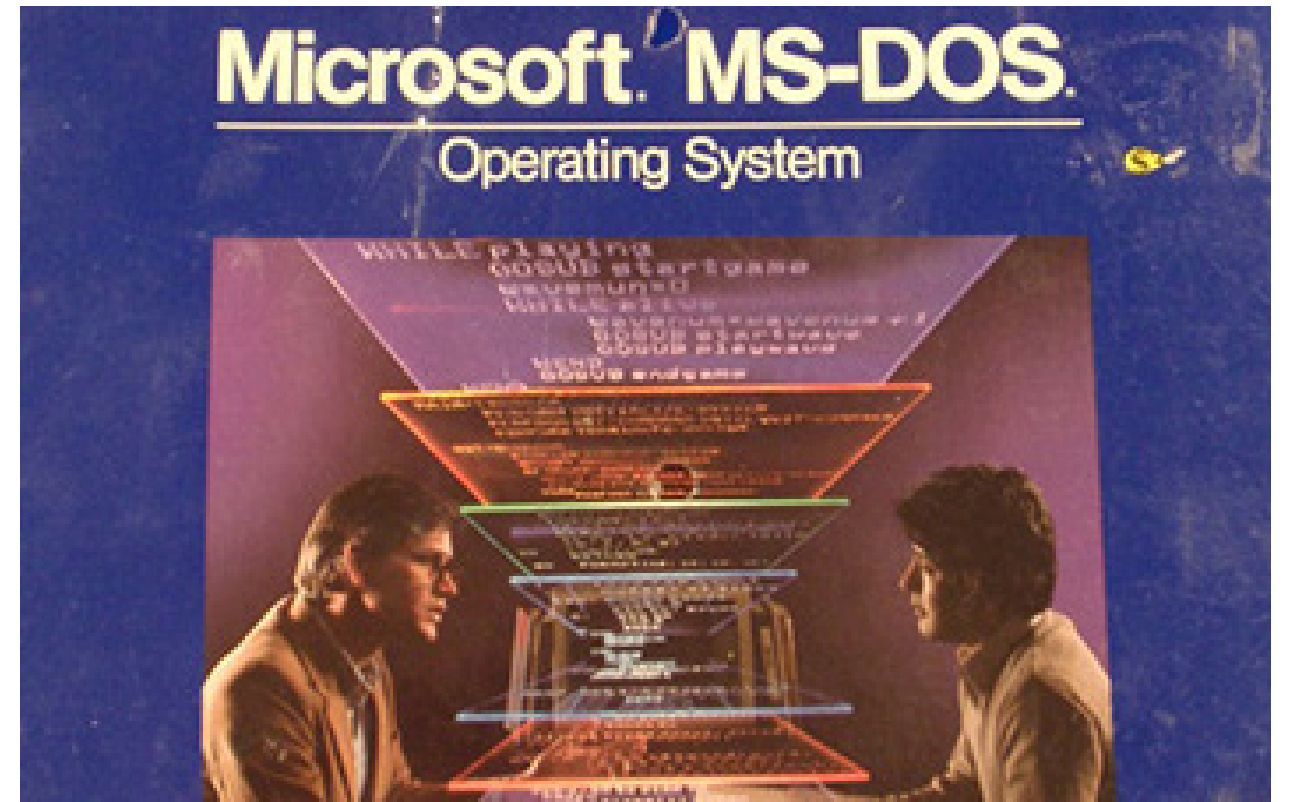
بیل گیتس در خانواده‌ای نسبتا مرفه به دنیا آمد. دو خواهر بزرگتر و کوچکتر از خود داشت. پدرش ویلیام هنری گیتس دوم، دانشجوی خجالتی رشته‌ی حقوق بود که برای اولین بار با مادرشان، ماری مکسول، آشنا شد. او یک دختر ورزشکار و دانشجوی دانشگاه واشنگتن بود. ماری به حضوری پررنگ در فعالیت‌های دانشجویی و خیریه شهرت داشت. فضای خانواده‌ی آن‌ها گرم و صمیمی بود ولی بچه‌ها به‌شدت چالش‌جو و تشنه‌ی پیروزی پرورش یافته بودند. نخستین نشانه‌های رقابت‌پذیری بیل در همان جمع‌های خانوادگی و موقع بازی مونوپولی بروز کرد.

رابطه‌ی بیل با مادرش بسیار نزدیک بود و همیشه با او به سر کلاس‌ها، مجامع و سازمان‌های خیریه می‌رفت. از اوان کودکی به همراه مادر در جلسات هیات مدیره‌ی بانک اینتراستیت که پدر بزرگ مادری‌اش تاسیس کرده بود، حضور می‌یافت. حتی با او در مجمع هیات مدیره شرکت IBM هم شرکت می‌کرد.

عشق عجیبی به مطالعه داشت و ساعت‌ها با کتاب‌های مرجع و دانش‌نامه‌ها وقت می‌گذراند. رفتارهایش در یازده-دوازده سالگی باعث نگرانی والدینش شد. در مدرسه نمره‌های خوبی می‌گرفت ولی به نظر افسرده و بی‌رغبت می‌رسید. آن‌ها نگران بودند نرندشان نتواند در جامعه جا بیفتد و تنها بماند. به همین خاطر علی‌رغم اعتقادی که به مدارس دولتی و معمولی آمریکا داشتند او را در مدرسه‌ی خصوصی لیک‌ساید ثبت نام کردند. بیل گیتس همان‌قدر که ریاضیات و علومش خوب بود در ادبیات و زبان هم حرفی برای گفتن داشت.



منزل خانواده گیتس حدود ۵۱۰۰ متر مربع وسعت و ۵۴ میلیون دلار قیمت دارد.



بیل گیتس؛ برنامه‌نویسی خوب سوداگری نابغه Bill GATES

پروژه‌ای که می‌خواهد اینترنت را در قالب چندین بالون به مناطق غیر برخوردار جهان، مثل آفریقا ببرد. گیتس معتقد است این دست کارها با فعالیت‌های به‌ظاهر «بشر دوستانه» برخی هنرپیشه‌ها و هنرمندان تفاوتی ندارد؛ و به جای این که به ریشه‌کنی مشکلات اساسی، مثل تامین آب و خوراک کافی و سالم و مسایل بهداشتی بپردازد فقط به‌منظور تهییج افکار در کشورهای برخوردار دنیا انجام می‌شود. به قول بیل گیتس وقتی در تب‌مالاریا دارید می‌سوزید، بودن نبود بالون اینترنت بالای سرتان چه دردی از شما دوا می‌کند؟! فارغ از نظری که درباره‌ی دیدگاهش دارید بی‌شک اذعان می‌کنید که بیل گیتس قطعاً یکی از بزرگان و تاثیرگذاران عصر ما است.

او که در ۲۸م اکتبر ۱۹۵۵ میلادی در شهر سیاتل آمریکا به دنیا آمده، در حال سپری کردن ششمین دهه از زندگی پربار خود است و حضور کم‌رنگ در دنیای فناوری را با فعالیت در بنیاد خیریه‌ای که به همراه همسرش ملیندا تاسیس کرده جبران می‌کند.

ویلیام هنری (بیل) گیتس سوم در شهر سیاتل ایالت واشنگتن آمریکا



«وقتی کودکی [در مناطق فقیر جهان] به اسهال مبتلا میشود هیچ وبگاهی نیست که بتواند در مانش کند.»

این را بیل گیتس در پاسخ به سوالی که نظرش را درباره پروژه پُر آوازی «لون» گوگل جویا شده بود گفته.





جامه‌ی عمل پوشانده و وکیل شود. اما بیشتر وقتش در سال اول را پای رایانه آزمایشگاه گذراند. هیچ رویه‌ی خاصی برای درس خواندن نداشت ولی هر طور بود واحدها را پاس می کرد. بیل گیتس در این مدت، ارتباط خود با پاول آلن را حفظ کرد. پاول بعد از سال دوم، دانشگاه واشنگتن را رها کرد و برای کار در شرکت هانی‌ول به شهر بوستن آمریکا رفت. در نهایت بیل هم در ۱۹۷۴ به او پیوست. در زمان حضور در هانی‌ول، آلن نسخه‌ای از مجله‌ی مشهور الکترونیکس را نشان داد که در آن از تراشه خُرد-رایانه یا مینی کامپیوتر Altair ۸۸۰۰ صحبت شده بود. هر دوی آن‌ها از قابلیت‌هایی که این تراشه می‌توانست در دنیای رایانه‌های شخصی داشته باشد شگفت‌زده شده بودند.

این تراشه محصول شرکت کوچکی به نام MITS بود. به پیشنهاد بیل با آن شرکت تماس گرفتند و ادعا کردند در حال کار روی برنامه‌ای هستند که با تراشه‌ی آن‌ها (Altair) اجرا می‌شود. ولی در واقع آن‌ها نه تراشه را در اختیار داشتند و نه چنین برنامه‌ای نوشته بودند. فقط می‌خواستند ببیند که آیا MITS اشتیاقی به توسعه‌ی چنین نرم‌افزارهایی نشان می‌دهد؛ که از قضا این چنین بود. رییس شرکت از پسرها دعوت کرد تا نرم‌افزارشان را برایش نمایش دهند. این شد که گیتس و آلن با بهانه‌تراشی و معطل کردن MITS، بعد از دو ماه و با استفاده از آزمایشگاه دانشگاه هاروارد برنامه را آماده کردند. سرانجام آلن برای ارایه‌ی نرم‌افزار به محل شرکت رفت و همان‌جا استخدام شد. چندی بعد گیتس هم علی‌رغم نظر والدینش همکار او شد. آن دو، یک سال بعد در سال ۱۹۷۵ شراکت‌شان را تحت عنوان «Micro-Soft» که برگرفته از micro-computer و software بود بنا کردند. کمی بعد هم خط تیره‌ی میان اسم را برداشته و نام آن را سرراست Microsoft گذاشتند.

برنامه‌ی تحت بیسیک آن‌ها که برای Altair نوشته شده بود، هم آورده‌ی مالی خوبی داشت و هم اعتباری برای‌شان ایجاد کرد. اما مشکل این بود که اغلب کاربران آن روزگار فقط علاقه‌مندانی بودند که عادت به پرداخت وجه بابت نرم‌افزار نداشتند (کما این که هنوز هم در بسیاری از کشورها حق نشر رواج ندارد). آن‌طور که بعدها بیل گیتس تعریف کرد، حدود ۱۰ درصد از مصرف‌کنندگان هزینه‌ی آن نرم‌افزار را پرداختند و باقی، آن‌را به طور غیر مجاز در اختیار دیگران گذاشتند.

دیجیتال بیوگرافی بزرگان

اما بیل گیتس دید متفاوتی داشت. او نرم‌افزار را مانند هر محصول دیگر در مالکیت خالقش می‌دید و تکثیر غیر مجاز آن را دزدی آشکار می‌دانست. این شد که در فوریه‌ی ۱۹۷۶ نامه‌ای سرگشاده خطاب به فعالان رایانه نوشت و توضیح داد که توزیع بی‌حساب و کتاب و بدون پرداخت حق صاحب اثر، چه طور می‌تواند مانع از نوشته شدن برنامه‌های خوب شود. در واقع دزدی نرم‌افزار انگیزه‌ی برنامه‌نویس را از صرف وقت و هزینه برای توسعه‌ی یک نرم‌افزار باکیفیت می‌گیرد. نامه‌ی او با بی‌رغبتی مخاطبانش مواجه شد ولی بیل بر اعتقاد خود مصمم بود و از آن به بعد همه‌جوره در برابر سرقت نرم‌افزار ایستاد. اما مشکل به مخاطبان ختم نمی‌شد. رییس شرکته‌ی که بیل و پاول برای آن برنامه می‌نوشتند (MITS) هم درک درستی از حرف‌های گیتس نداشت و او راחסود و بخیل می‌دانست؛ آخر سر هم MITS را به یک شرکت رایانه‌ای دیگر فروخت و به دنبال علاقه‌اش در پزشکی رفت. این وسط گیتس و آلن مانده بودند و در دسر متقاعد کردن مدیران شرکت همکار جدید. در نهایت تصمیم این شد که شرکت خود را به زادگاه‌شان، سیاتل، منتقل کرده و بی‌وقفه روی گسترش آن کار کنند. همه‌ی ۲۵ کارمند شرکت نوپای مایکروسافت، به کار گرفته شده بودند تا در همه‌ی زمینه‌ها از تولید و توسعه گرفته تا تجارت و بازاریابی، مجموعه را پیش ببرند. گیتس باشم تجاری قوی در کنار توان فنی بالا، با قدرت، رهبری مایکروسافت را به دست گرفت. او توانست تا قبل از ۲۳ سالگی حدود ۲/۵ میلیون دلار سرمایه کسب کند.

خیزش مایکروسافت

تیزهوشی بیل گیتس در زمینه‌ی توسعه‌ی نرم‌افزار و نیز فراستش در امور تجاری، باعث می‌شد شایسته‌ترین فرد به‌عنوان رهبر و سخن‌گوی شرکت باشد. او شخصا خط به خط برنامه‌های نوشته شده را بازبینی می‌کرد و هر جا را که لازم می‌دید تغییر می‌داد. در حالی که صنعت رایانه با تولیدات سخت‌افزاری شرکت‌هایی مانند اپل، آی‌بی‌ام (IBM) و اینتل به سرعت رشد می‌کرد، بیل بی‌وقفه به توسعه‌ی نرم‌افزار در مایکروسافت ادامه می‌داد. او اغلب، مادر را هم به همراه می‌برد. ماری (مادرش) در مجامع مختلف بسیار مورد احترام بود و ارتباطات خوبی هم با هیات مدیره شرکت‌ها از جمله آی‌بی‌ام داشت؛ اولین بار از همین طریق بود که بیل گیتس توانست قرار ملاقاتی با مدیر عامل آی‌بی‌ام ترتیب دهد.

در نوامبر ۱۹۸۰ وقتی شرکت آی‌بی‌ام به دنبال نرم‌افزاری برای راه‌اندازی رایانه‌ی شخصی جدیدش بود به مایکروسافت برخورد. می‌گویند وقتی بیل گیتس اولین بار به آی‌بی‌ام رفت یکی از کارمندان، او را با آبدارچی اشتباه گرفته و بیل را پی یک فنجان قهوه فرستاده. گیتس علی‌رغم این که خیلی جوان بود به سرعت توانست آی‌بی‌ام را تحت تاثیر قرار داده و هیات مدیره را متقاعد کند که شرکتش توانایی رفع نیاز آن‌ها را دارد. اما مشکل این بود که مایکروسافت تاکنون سیستم عاملی که بتواند با رایانه‌ی جدید آی‌بی‌ام کار کند را توسعه نداده بود. این‌جا بود که هوش بازاری گیتس به کمک آمد؛ او سیستم عاملی برای کار روی رایانه‌هایی مشابه آن‌چه آی‌بی‌ام در اختیار داشت خرید؛ و بی‌آن‌که به توسعه‌دهنده دربار‌ه‌ی ماجرای آی‌بی‌ام بگوید حق انحصاری و تمام و کمال سیستم عامل او را خریداری کرد. البته هر چند بعدا

بیل گیتس به‌خوبی متوجه برتری سامانه‌های گرافیکی شده بود و می‌دانست اگر دست نجنبانند شکست آن‌ها قطعی است. در همان زمان VisiCorp سیستم عامل گرافیکی خود را معرفی کرده بود و بیم آن می‌رفت بازار را از دست مایکروسافت خارج کند. گیتس فوراً نشستی تشکیل داد و به بازوهای تبلیغاتی و رسانه‌ای شرکت دستور داد این خبر را در بوق و کرنا کنند که «مایکروسافت سیستم عاملی گرافیکی به نام ویندوز توسعه داده که با تمام رایانه‌های اجراکننده‌ی MS-DOS سازگار است».

این خبر بُلفی بیش نبود و در آن زمان چنین سیستم عاملی را حتی در دست توسعه هم نداشتند. ولی گیتس با این ترفند توانست آن ۳۰ درصد از بازار که در اختیار داشت را مجاب کند به‌جای خرید دستگاه‌های نو و استفاده از سیستم عامل دیگر، منتظر ویندوز مایکروسافت بمانند. بدون مشتری‌هایی که حاضر به خرید محصول جدید باشند VisiCorp System دوام نیاورد و در سال ۱۹۸۵ از گردونه خارج شد.



از مایکروسافت و گیتس به خاطر مخفی نگه‌داشتن اطلاعات مهم درباره‌ی موضوع معامله شکایت شد، ولی به دلیل پرداخت حق امتیاز، هرگز به نتیجه نرسید. گیتس هم این کار را ذکاوت تجاری خود می‌دانست و اعتقاد نداشت که کار نادرستی کرده. گیتس سیستم عامل تازه خریداری شده را با رایانه آی‌بی‌ام تطبیق داد و آن را به قیمت ۵۰،۰۰۰ دلار، درست همان مبلغی که بابت خریدش هزینه کرده بود تحویل آن‌ها داد. آی‌بی‌ام می‌خواست کدهای اصلی برنامه را یک‌جا بخرد تا سیستم عامل را در اختیار داشته باشد. ولی گیتس مخالفت کرد و در عوض پیشنهاد داد آی‌بی‌ام بابت هر نسخه از سیستم عاملی که به همراه رایانه‌هایش می‌فروشد مبلغی به عنوان حق امتیاز به مایکروسافت بپردازد. با این کار شرکت‌های دیگر هم کم‌کم متقاعد شدند نرم‌افزار مایکروسافت (MS-DOS) را با پرداخت حق امتیاز دریافت کنند. چندی بعد مایکروسافت نرم‌افزاری به نام Softcard ارایه کرد که امکان راه‌اندازی Microsoft BASIC را روی دستگاه‌های Apple II فراهم می‌کرد.

مابین سال‌های ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۱ مایکروسافت رشد دیوانه‌واری داشت و کارمندانش از ۲۵ به ۱۲۸ نفر افزایش یافتند. درآمد شرکت هم از ۴ میلیون به ۱۶ میلیون دلار رسید. اواسط ۱۹۸۱ گیتس و آلن مایکروسافت را سهامی کردند. گیتس رییس هیات مدیره شد و آلن هم جانشین او.

تا سال ۱۹۸۳ مایکروسافت به مرور به شرکته‌ی بین‌المللی تبدیل شد. دفاتری در بریتانیا و ژاپن افتتاح کرد و قریب به ۳۰ درصد رایانه‌های جهان را به سلطه‌ی خود درآورد. اما در همین سال خبری ناگوار مایکروسافت را به‌شدت تکان داد. پاول آلن به‌نوعی سرطان خون مبتلا شده بود و باید تحت درمان قرار می‌گرفت. آلن همان سال از سمتش در شرکت کناره گرفت. شایعات زیادی درباره علت کناره‌گیری او گفته می‌شود؛ بعضی از مخالفان گیتس می‌گویند او آلن را مجبور به این کار کرده ولی دیگرانی هم معتقدند پاول بعد از مواجهه با بیماری، تصمیم گرفته باقی عمر ارزشمندش را صرف کارهای دیگری کند.

خوشبختانه آلن بعد از چندین مرحله پر تودرمانی، سلامتی کامل خود را بازیافت؛ ولی دیگر هیچ‌وقت در مسایل اجرایی مایکروسافت وارد نشد. در سال ۲۰۰۰ از هیات مدیره هم استعفا داد؛ اما هم‌چنان به عنوان یکی از سهام‌داران مایکروسافت باقی ماند. او اکنون در ۶۲ سالگی با بیش از ۱۸ میلیارد دلار از ثروتمندترین مردان عالم است.

تولد ویندوز و آغاز کشمکش با اپل

همه‌چیز به رقابت تاریخی مایکروسافت و اپل بر می‌گردد. در سال ۱۹۸۱ اپل به منظور توسعه نرم‌افزار برای رایانه‌های مکینتاش، به مایکروسافت پیشنهاد همکاری داد. این‌طور شد که کدنویسان مایکروسافت علاوه بر کار روی پروژه‌های خود شرکت، در فرآیند توسعه نرم‌افزارهای مکینتاش هم قرار گرفتند؛ این موضوع در نهایت به مشابتهایی بین محصولات دو شرکت منجر شد.

در راستای همین تشریک اطلاعات بود که مایکروسافت به توسعه‌ی «ویندوز» رسید. سامانه‌ای که از موشی (Mouse) برای حرکت در رابط کاربری گرافیکی، نمایش متن و تصاویر استفاده می‌کرد. چیزی که با MS-DOS و محدودیت‌های بصری و عملکردی مختلف آن بسیار متفاوت بود.

در نوامبر ۱۹۸۵ بیل گیتس و مایکروسافت ویندوز را منتشر کردند؛ حدود دو سال بعد از خبر آمدنش! ویندوز از لحاظ بصری بسیار به مکینتاش اپل می‌مانست که تازه دو سال هم زودتر روانه‌ی بازار شده بود. اپل دسترسی کامل به فناوری‌ها و کدهای اصلی خود را به مایکروسافت داده بود. بیل گیتس پیش‌تر چندین بار به اپل توصیه کرده بود همه‌ی آن‌ها را ثبت کرده و امتیازشان را به دست گیرد، تا جلوی استفاده‌های غیر مجاز گرفته شود. ولی اپل نیز مانند خیلی‌های دیگر در آن زمان با گیتس هم‌نظر نبود و به حرف‌هایش ترتیب اثر نداد.

گیتس هم از این اوضاع بی‌حساب و کتاب نهایت بهره را برد و سیستمی ساخت که شاکله‌ای مشابه مکینتاش داشت. اپل، مایکروسافت را تهدید به پیگیری قضایی کرد و مایکروسافت هم با تهدید تاخیر در عرضه‌ی نرم‌افزارهای سفارشی آن‌ها جواب‌شان را داد. آخر سر، دعوا به نفع مایکروسافت تمام شد و توانست دادگاه را قانع کند محصولش را علی‌رغم مشابهت‌های ظاهری، در اساس با سیستم عامل مکینتاش اپل متفاوت است.

در سال ۱۹۸۶ بیل گیتس مایکروسافت را سهامی عام کرد و با هر سهم به ارزش ۲۱ دلار وارد بورس شد. او ۴۵ درصد از سهام شرکت را برای خود نگه‌داشت و با ۲۴/۷ میلیون دلار در ۳۱ سالگی به ثروت زیادی رسید. ظرف فقط یک سال ارزش سهام مایکروسافت به طور نجومی رشد کرد و بیل گیتس جوان یک ساله میلیاردر شد. از آن به بعد گیتس همیشه در جمع ثروتمندترین‌ها قرار داشته. در سال ۱۹۹۹ با رشد خیره‌کننده‌ای، کنتور سرمایه‌ی او، رقم ۱۰۱ میلیارد دلار را هم تجربه کرد.

با این همه بیل گیتس هیچ‌گاه خود را بی‌نیاز از رقابت و پیشرفت ندید. همیشه به‌دقت حرکات حال و آینده رقبا را رصد می‌کرد و بی‌وقفه

مشغول کار بود. یکی از کارمندان مایکروسافت تعریف می‌کند یک روز که اتفاقی زودتر به سر کار رفته بوده با مردی مواجه می‌شود که با سر و وضع خاصی زیر میز او خوابیده؛ می‌ترسد و پلیس را خبر می‌کند. وقتی افسر بیدارش می‌کند متوجه می‌شوند که آن مرد، بیل گیتس مدیر عامل شرکت است که بعد از کار تا دیروقت همان جا به خواب رفته. ذکاوت بیل گیتس به او کمک کرد تمام جوانب صنعت نرم‌افزار را به‌درستی ببیند؛ از توسعه‌ی محصول تاراهبردهای کلی. موقع تحلیل و اتخاذ تصمیم، تمام حالات ممکن را در نظر می‌گرفت؛ سناریوهای مختلف را بررسی و واکنش و راهبرد احتمالی برای هر کدام را به‌دقت تعیین می‌کرد.

شیوه‌ی مدیریت پیشرو و مقابله‌ای او نقل محافل بود. همیشه ایده‌های خود و کارمندانش را به چالش می‌کشید تا هیچ‌وقت هیچ‌کس احساس فراغت از پیشرفت نکند. اگر کسی مطلبی را بدون بررسی کامل ارایه می‌داد خیلی راحت به او می‌گفت: «این احمقانه‌ترین چیزی است که تا حالا شنیده‌ام!» اما این طرز برخوردها بیشتر برای محک زدن بود. می‌خواست ببیند آن فرد چقدر به ایده‌اش اعتقاد دارد و چطور از آن دفاع می‌کند.

کم‌کم بیل گیتس وحشتی در شرکت‌های رقیب انداخت و همه از بی‌رحمی او در تجارت حرف می‌زدند. این شرکت‌ها به رهبری آی‌بی‌ام گرد هم آمدند و برای رهایی از MS-DOS، سیستم عاملی به نام OS/۲ را توسعه دادند. اما گیتس با این فشارها عقب‌ننشست و با گسترش ویندوز و نرم‌افزارهای مبتنی بر آن به مقابله برخاست. در سال ۱۹۸۹ مایکروسافت مجموعه آفیس که ترکیبی از نرم‌افزارهای کاربردی برای امور اداری مثل واژه‌پرداز و صفحه‌گسترده بود را معرفی کرد. از سوی دیگر با بازیابی قدرتمند مایکروسافت تحت نظر بیل گیتس بیش از ۱۰۰ هزار نسخه از ویندوز در عرض دو هفته فروش رفت و OS/۲ را کاملاً به حاشیه برد. بدین ترتیب بازار



سیستم‌عامل‌های PC یک‌جا در انحصار مایکروسافت درآمد. سر آخر کمیسیون تجارت فدرال آمریکا (چیزی شبیه به شورای رقابت در ایران) این شرکت را به تجارت ناعادلانه و انحصارگرایی متهم کرد. مایکروسافت دهه‌ی ۹۰ میلادی را در کمیسیون‌های تنظیم بازار و دادگاه‌های اقتصادی گذراند. مشخصاً شرکت‌های رقیب که توان مقابله در زمینه‌ی تجارت را در خود نمی‌دیدند، با به میان کشاندن نهادهای دولتی کوشیدند از سمت دیگری به مایکروسافت ضربه بزنند. بعضی از دادگاه‌ها این شرکت را به معاملات غیرمنصفانه متهم می‌کردند و بعضی دیگر به اجباری که مایکروسافت در نصب مرورگر اینترنت اکسپلورر اعمال کرده ایراد می‌گرفتند و می‌خواستند به هر نحو که شده انحصارهای به وجود آمده را بشکنند.

این فشارها تا آن‌جا پیش رفت که بیم شقه شدن مایکروسافت در بخش‌های اساسی‌اش (سیستم‌عامل و نرم‌افزار) می‌رفت. اما باز هم این بیل گیتس بود که با شیوه‌های خاص خود توانست راهی برای تعامل با دولت مرکزی پیدا کند و نهایتاً غائله را خاتمه دهد. او تلاش کرد در کنار استفاده از ستاره‌های محبوب هالیوود برای تلطیف فضا، با حضور بیشتر خود در مجامع عمومی و شکستن یخ روابط، فشار به وجود آمده را کاهش دهد.

زندگی شخصی

سال ۱۹۸۹ وقتی که ۳۷ سال داشت به ملیندا فرنج که یکی از مدیران اجرایی مایکروسافت بود دل بست. او دختری سرزنده و درعین حال بسیار منظم بود و همتای خوبی برای بیل گیتس. رابطه‌ی آن‌ها آهسته و طی زمان شکل گرفت تا سرانجام در یکم ژانویه ۱۹۹۴ از دواج کردند. اما شادی گیتس دیری نپایید؛ مادر، راهنما و پشتیبان زندگی‌اش بعد از ابتلا به سرطان پستان در همان سال فوت کرد. این واقعه به‌شدت او را به هم ریخت.

بیل و ملیندا بعد از آن به کشورهای مختلف سفر کردند تا نگرش تازه‌ای از زندگی و جهان به دست آورند. دختر اول‌شان جنیفر در سال ۱۹۹۶ به دنیا آمد. گیتس پس از تولد او، خانه را به منطقه‌ای خوش آب‌وهوا در جوار دریاچه‌ی واشنگتن منتقل کرد. منزل خانواده گیتس حدود ۵۱۰۰ متر مربع وسعت و ۵۴ میلیون دلار قیمت دارد.

فعالیت‌های عام‌المنفعه

با تشویق ملیندا، بیل مجاب شد نقش مادرش در هدایت امور خیریه بین مردم را به عهده بگیرد. این موضوع باعث شد کم‌کم به این نتیجه برسد که می‌خواهد بیشتر سرمایه‌اش را وقف کند. اما پیش از اقدام، همان‌طور که عادت داشت تمام جوانب آن را سنجید و مطالعات زیادی در این باره انجام داد. در نهایت در سال ۱۹۹۴ به همراه همسرش بنیادی به نام پدر بزرگش ویلیام هنری گیتس تأسیس کرد. کمک به گسترش آموزش، سلامت و نیز اغنای نیازمندان از جمله فعالیت‌های این بنیاد بود. در سال ۲۰۰۰ این زوج موفق، چندین خانواده‌ی [ثروتمند] دیگر را هم به این کار تشویق کردند تا سرانجام به شکل‌گیری بنیاد مشهور «بیل و ملیندا گیتس» انجامید. این بنیاد با آورده‌ی ۲۸ میلیارد دلار شروع به کار کرد.

گیتس از سال ۲۰۰۰ به بعد امور جاری شرکت را به همکار قدیمی‌اش (از ۱۹۸۰) استیو بالمر سپرد و فقط به عنوان مسوول معماری



نرم‌افزار ادامه کار داد تا بیشتر بتواند به علاقه‌ی شخصی‌اش برسد؛ هر چند کماکان ریاست هیات مدیره را در اختیار داشت. با این حال در طول سالیان بعد بیشتر وقتش در بنیاد بیل و ملیندا گذرانده شد. در سال ۲۰۰۶ اعلام کرد که دیگر به طور تمام‌وقت در مایکروسافت کار نمی‌کند و قصد دارد وقت بیشتری به بنیاد خود اختصاص دهد. ۲۷ جون ۲۰۰۸ آخرین باری بود که یک روز کامل را در شرکت مایکروسافت گذراند.

بیل گیتس علاوه بر افتخارات فراوانی که در عرصه‌ی تجارت به دست آورده، بارها نیز از سوی مجامع خیریه جهان تقدیر شده. مجله تایم او را یکی از تاثیرگذارترین افراد قرن بیستم معرفی و در سال ۲۰۰۵ به همراه همسرش به عنوان فرد سال انتخاب کرد. همچنین او چندین دکتری افتخاری از دانشگاه‌های مختلف دنیا دریافت کرده و از سوی ملکه‌ی بریتانیا به عنوان شوالیه مفتخر شده.

گیتس در فوریه‌ی ۲۰۱۴ اعلام کرد از سمتش به عنوان رییس هیات مدیره نیز کنار می‌رود و تنها به مشاوره در امور فناوری خواهد پرداخت. البته در همان زمان‌ها مدیر عامل وقت مایکروسافت، استیو بالمر هم صندلی خود را به ساتیا نادلا وا گذاشت تا مایکروسافت با نیروهای تازه‌نفس، با قدرت بیشتری پیش برود.

در حال حاضر گیتس بیشتر وقت و توان خود را صرف بنیاد بیل و ملیندا می‌کند. بنیاد آن‌ها در سطح جهان در زمینه‌های مختلفی همچون آموزش و بهداشت فعالیت‌های گسترده‌ای دارد. بد نیست بدانید گیتس به هر یک از کارمندان بنیاد که بچه‌دار شوند یک سال مرخصی باحقوق می‌دهد. بیل گیتس اکنون یکی از مورد احترام‌ترین و شاخص‌ترین کارآفرینان و بزرگان تاریخ معاصر است.

حالا که بیشتر با پیشینه‌ی این مرد بزرگ آشنا شدید چه نظری درباره‌ی او دارید؟ فکر می‌کنید آیندگان چگونه در مورد او قضاوت می‌کنند؟ راستی آیا در کشور ما هم کارآفرینانی به معنای درست و تخصصی آن وجود دارند؟ به نظر شما چرا در ایران شخصیت‌هایی مانند بیل گیتس ظهور نمی‌کنند؟

آ توضیح در مورد عنوان مطلب: سوداگر در پارسی به معنای عام تاجر و بازرگان است (در برابر واژه‌ی انگلیسی Businessman)؛ سودا به جز دادوستد به معنی هوا و هوس هم هست. در پارسی امروزی، سودا و سوداگر بیشتر با مفهوم منفی به کار برده می‌شوند.آ



کند. تا پایان ۲۰۰۴ فیسبوک یک میلیون کاربر داشت.

■ اوج‌گیری فیسبوک

در سال ۲۰۰۵ فیسبوک موفق به جذب سرمایه‌ی قابل توجهی از شرکت Accel Partners شد. این شرکت در آن سال ۱۲۰۷ میلیون دلار روی شبکه‌ای سرمایه‌گذاری کرد که تا آن زمان تنها در اختیار دانشجویان دانشگاه‌های برتر آمریکا بود.

از آن پس بود که دسترسی به فیسبوک ابتدا برای دیگر دانشگاه‌های آمریکا و سپس دبیرستان‌ها و دانشگاه‌های بین‌المللی فراهم شد؛ تا جایی که فقط یک سال بعد در دسامبر ۲۰۰۵ بیش از ۵۰۵ میلیون نفر کاربر فیسبوک شده بودند. در این زمان بود که شرکت‌های دیگر با روشن دیدن آینده‌ی این شبکه‌ی اجتماعی تصمیم گرفتند به هر نحو که شده آن را زیرمجموعه‌ی خود کنند؛ اما زاکربرگ تمام پیشنهادها را از مایکروسافت و یاهو گرفته تا شبکه‌ی MTV رد کرد. او می‌خواست به جای فروش، حوزه‌ی تحت نفوذ وبگاهش را گسترش دهد و با باز کردن راه ورود دیگر توسعه‌دهندگان، قابلیت‌های بیشتری به فیسبوک اضافه کند.

به نظر همه‌چیز بر وفق مراد مارک می‌رسید که معضلی در سال ۲۰۰۶ فضا را تیره کرد. سازندگان برنامه‌ی Harvard Connection ادعا کردند که او ایده‌ی آن‌ها را سرقت کرده و باید بابت زبان‌های وارده، غرامت بپردازد. زاکربرگ می‌گفت که این دو شبکه‌ی اجتماعی بر ایده‌های متفاوتی استوار هستند و سرقت ایده موضوعیت ندارد؛ اما بعد از این که مدارک دو طرف به دقت بررسی شد این احتمال که زاکربرگ عمداً اطلاعات Harvard Connection را به سرقت برده و در اختیار دوستانش قرار داده باشد قوت گرفت.

او بعداً بابت کرده‌ی خود عذرخواهی کرد و در مصاحبه‌ای گفت: «اگر

قیاس می‌گذاشت و به کاربران امکان می‌داد زیباترین‌شان را انتخاب کنند. این برنامه در بین دانشجویان خیلی محبوب شد ولی نهایتاً مسوولان دانشگاه به خاطر ناراحتی‌هایی که برای مقایسه‌شوندگان پیش آمده بود تصمیم به بستن آن گرفتند. در همین زمان سه نفر از هم‌دانشگاهی‌ها که استعداد مارک را دیده بودند به او پیشنهاد دادند یک شبکه‌ی اجتماعی برای دانشجویان هاروارد درست کنند. در نهایت هر چهار نفر مشغول کار روی شبکه‌ی اجتماعی شدند.

زاکربرگ به اتفاق دوستانش وبگاهی درست کرد که به کاربر امکان می‌داد یک پروفایل از خود ایجاد کرده، عکس بارگذاری کند و با دیگر کاربران ارتباط داشته باشد. این گروه تا ماه ژوئن ۲۰۰۴ فیسبوک را که آن موقع The Facebook نامیده بودند در هاروارد پیش بردند. نهایتاً در سال دوم دانشگاه، مارک زاکربرگ تصمیم گرفت برای تمرکز کامل روی شبکه‌ی اجتماعی‌اش دانشگاه را رها

مارک زاکربرگ

MARK ZUCKERBERG

خالق نه چندان اجتماعی بزرگ‌ترین شبکه‌ی اجتماعی



کند. معلمش بعدها و پس از مشهور شدن شاگردش گفت: «واقعاً سخت بود که بتوانم از نابغه‌ای مانند مارک جلوتر بمانم و همیشه مطلب جدیدی برای عرضه داشته باشم.» زاکربرگ بعداً به آکادمی Phillips Exeter فرستاده شد تا بیشتر یاد بگیرد. در آن جا بود که مشخص شد او توانایی رهبری و مدیریت نیز دارد. به علاوه در ادبیات هم جلوتر از هم‌کلاسی‌ها بود. اما هم‌چنان شیفتگی‌اش به رایانه و کار روی برنامه‌های مختلف را رها نکرد. در همان دبیرستان بود که نسخه‌ی اولیه نرم‌افزار موسیقی پاندورا (Pandora) را نوشت. آن موقع اسمش را سیناپس (Synapse) گذاشته بود. شرکت‌های زیادی از جمله AOL و مایکروسافت می‌خواستند او و برنامه‌اش را یک‌جا به خدمت بگیرند ولی زاکربرگ جوان همه‌ی پیشنهادها را رد کرد.

■ مارک زاکربرگ در هاروارد

بعد از اتمام دوره‌ی تحصیل در Exeter در سال ۲۰۰۲، زاکربرگ به هاروارد رفت. دو سالی که در آن جا بود همه او را به عنوان یک توسعه‌دهنده‌ی نرم‌افزار می‌شناختند. در همان دوران بود که برنامه‌ای به نام CourseMatch نوشت که به دانشجویان کمک می‌کرد کلاس‌های خود را بر اساس کلاس‌هایی که دیگر کاربران انتخاب کرده بودند برگزینند. برنامه‌ی دیگری به نام «فیس‌مش» (Facemash) هم ساخت که عکس دو دانشجوی دانشگاه را به

مارک زاکربرگ (Mark Zuckerberg) یکی از موسسان و مدیرعامل شبکه‌ی اجتماعی فیسبوک و یکی از جوان‌ترین میلیاردرهای زمانه است. او در چهاردهم می ۱۹۸۴ میلادی در نیویورک ایالات متحده زاده شد. برای تحصیلات دانشگاهی به دانشگاه معتبر هاروارد رفت ولی در سال دوم برای تمرکز بیشتر روی وبگاهش، دانشگاه را ترک کرد. مارک در خانواده‌ای از طبقه‌ی متوسط و با تحصیلات بالا متولد شد. پدرش «ادوارد زاکربرگ» در کنار خانه، مطب دندان پزشکی داشت و مادرش «کارن» تا پیش از تولد چهار فرزندشان، روان‌پزشک بود. مارک زاکربرگ از همان سال‌های کودکی به رایانه علاقه نشان داد. وقتی فقط ۱۲ سال داشت با استفاده از Atari Basic یک برنامه پیام‌رسان ساخت و نامش را «زاکنت» (Zucknet) گذاشت. پدرش این برنامه را در مطب به کار گرفت تا منشی، او را بدون صدا زدن، از آمدن مراجعین باخبر کند. نرم‌افزار Zucknet مارک در خانه هم با استقبال مواجه شد و اعضای خانواده برای ارتباط از آن استفاده می‌کردند. او با همراهی دوستانش چند بازی رایانه‌ای هم درست کرد. مارک می‌گوید: «در کودکی دوستانی داشتم که خیلی هنرمند بودند. دور هم جمع می‌شدیم، آن‌ها طراحی می‌کردند و من طرح‌ها را به بازی تبدیل می‌کردم.»

پدر و مادرش وقتی علاقه‌ی مارک به رایانه را دیدند یک معلم خصوصی برایش استخدام کردند تا هفته‌ای یک بار در خانه با او کار

در پی عرضه‌ی خدمتی اثرگذار باشی که مردم هم روی آن حساب باز کنند باید حرفه‌ای عمل کنی. به نظرم من [از این اتفاق] خیلی چیزها یاد گرفتم و پخته‌تر شدم.» البته مساله‌ی محکومیت، مسایل مربوط به آن و پرداخت خسارت تا سال ۲۰۱۱ ادامه پیدا کرد. به جز این، چالش شخصی دیگری در سال ۲۰۰۹ و در جریان عرضه‌ی کتاب «میلیاردهای تصادفی» (The Accidental Billionaires) نوشته‌ی بن مزریک (Ben Mezrich) رخ داد. مزریک به خاطر بازگویی غیرواقعی و نادرستی که از زندگی مارک زاکربگ کرده بود به شدت مورد انتقاد قرار گرفت. با این حال فارغ از این که چه قدر داستان کتاب به حقیقت نزدیک است، مزریک همه‌ی حقوق کتابش را به نمایش نامه‌نویسی به نام آرون سُرکین (Aaron Sorkin) واگذار کرد که در نهایت فیلم «شبکه‌ی اجتماعی» از روی آن ساخته شد و حتی نامزد هشت جایزه‌ی اسکار هم شد. زاکربگ به نحوه‌ی روایت فیلم از زندگی‌اش اعتراض داشت و در مصاحبه‌ها عنوان کرد که زیباییات فیلم دقیق نیستند. مثلاً او به مدت زیادی و از سال ۲۰۰۳ با همسرش خانم «پریسیلا چن» (Priscilla Chan)، دانشجوی چینی-آمریکایی پزشکی آشنا بوده. زاکربگ در این باره به مجله‌ی نیویورکر گفت: «برایم جالب است که آن‌ها (فیلم‌سازان) حتی به جزئی‌ترین چیزها مثل لباس و پیراهن من دقت کرده‌اند و همه را به درستی نشان داده‌اند؛ با این حال مواردی را هم نادرست به نمایش کشیده‌اند و جزئیات مختلفی اشتباه تصویر شده».

در هر حال با وجود تمام فشارها، عنادها و انتقادها، مارک زاکربگ و فیسبوک به پیشرفت و موفقیت ادامه دادند. مجله‌ی Time در سال ۲۰۱۰ مارک را به عنوان مرد سال انتخاب کرد؛ Vanity Fair او را در صدر فهرستی با نام «تازه تاسیس» قرار داد؛ او همچنین با ۶۰۹ میلیارد دلار [در آن زمان] در رتبه‌ی ۳۵ ثروتمندان مجله‌ی Forbes جای گرفت.

■ زاکربگ میلیاردر در جایگاه خیر

زاکربگ از وقتی به ثروت رسید میلیون‌ها دلار صرف امور خیر کرد. یکی از بارزترین آن‌ها اهدای ۱۰۰ میلیون دلار برای جلوگیری



از سقوط نظام تحصیلی عمومی و رایگان نیوجرسی بود. بعد از آن، در سال ۲۰۱۰ طی اعلامی به همراه بیل گیتس و جورج لوکاس متعهد شد نیمی از آن چه تا پایان عمر به دست خواهد آورد را برای خیریه کنار بگذارد.

سپس از دیگر کارآفرینان جوان و ثروتمند هم دعوت کرد تا در امور خیر وارد شده و با تاثیرگذاری روی نونهالان امروز، آینده‌ی روشن‌تری برای بشریت رقم بزنند.

■ عرضه‌ی عمومی سهام

زاکربگ در ماه می سال ۲۰۱۲ دو تغییر عمده در مسیر زندگی‌اش ایجاد کرد. فیسبوک با رسیدن به ۱۶ میلیارد دلار توانست به عنوان بزرگ‌ترین عرضه‌ی اولیه سهام برای یک شرکت اینترنتی مطرح شود. همه منتظر بودند که ببینند قدم بعدی زاکربگ پس از به دست آوردن چنین سرمایه‌ی هنگفتی چیست که مشخص شد او در پی خریده‌های بیشتر است. مارک شخصاً برای تصاحب اینستاگرام وارد مذاکره شده بود.

در چند روز اول بعد از عرضه، کمی از قیمت سهام کاسته شد ولی زاکربگ با پیش‌بینی چنین شرایطی با حفظ ۵۷ درصد از سهام، حق تصمیم اصلی را برای خود باقی گذاشت.

در ۱۹م ماه می ۲۰۱۲ و یک روز پس از عرضه‌ی سهام، مارک زاکربگ بالاخره با یار دیرینش پریسیلا چن از دواج کرد. حدود صد نفر در مراسمی دعوت شدند که فکر می‌کردند جشن فارغ‌التحصیلی چن باشد؛ ولی با جاری‌شدن خطبه‌ی عقد این دو نفر مواجه شدند. در ماه می ۲۰۱۳ فیسبوک برای اولین بار به فهرست ۵۰۰ شرکت برتر از نگاه مجله‌ی Fortune وارد شد تا زاکربگ در ۲۸ سالگی جوان‌ترین مدیر عامل این فهرست باشد. دو سال بعد، در نوامبر ۲۰۱۵ دخترش، مکس (Max) به دنیا آمد و زاکربگ اعلام کرد که قصد دارد دو ماهی را به دور از هیاهوها و در کنار خانواده بگذرانند. در این زمان بود که مارک و همسرش در نامه‌ای سرگشاده خطاب به فرزندشان اعلام کردند که می‌خواهند ۹۹ درصد سهام خود را وقف خیریه کنند: «ما متعهدیم سهم کوچک خودمان را در ایجاد جهانی [بهتر] برای همه‌ی کودکان به جا آوریم - ما ۹۹ درصد از سهام خود در فیسبوک را خواهیم بخشید - ارزش آن اکنون در حدود ۴۵ میلیارد دلار است - در طول حیات خود با پیوستن به خیل خیرخواهان، در جهت بهبود این جهان برای آیندگان [حرکت خواهیم کرد]». این نامه در صفحه‌ی فیسبوک زاکربگ قرار گرفت. بد نیست بدانید خالق و مشوق شبکه‌های اجتماعی، خود علاقه‌ی چندانی به اشتراک‌گذاری زندگی خصوصی خود ندارد و اطلاعات کمی از خود و خانواده‌اش در دسترس است.

حالا فیسبوک با تصاحب اینستاگرام و واتس‌اپ، در کنار رشد خیره‌کننده‌ی فیسبوک و گذر از یک میلیارد کاربر، آن چنان بزرگ شده که نمی‌توان آینده‌ی بشر را بدون آن‌ها تصور کرد. به نظر شما شبکه‌های اجتماعی چگونه زندگی انسان نوین را تحت تاثیر قرار دادند؟ راستی آیا شما موافق شریک کردن دیگران در امور خصوصی خود هستید؟



به راحتی نمی‌توان عناوینی چون پنجمین نفر در فهرست قدرتمندترین افراد، سیزدهمین در فهرست فوربز ۴۰۰ و بیستمین نفر در میان میلیاردرها را به دست آورد. سرگی برین (Sergey Brin) یکی از موسسان شرکت معظم گوگل با همراه کردن توانایی علمی و شسم اقتصادی توانسته به تمام آن‌ها دست یابد. سرگی برین، روس است و متولد مسکو پایتخت روسیه. او در ۲۱ام آگوست ۱۹۷۳ میلادی به دنیا آمده و تا ۶ سالگی در وطن خود زندگی می‌کرده است. ظاهراً در زمان شوروی سابق با خانواده‌های یهودی برخورد نژادپرستانه می‌شده و خانواده‌ی یهودی او هم علی‌رغم این که پدرش استاد دانشگاه در رشته‌ی ریاضیات بوده به ناچار وطن را به مقصد سرزمین فرصت‌ها ترک کرده‌اند.

سرگی برین در خاطر‌اتش آورده که سال‌ها بعد وقتی با یک تور دانش‌آموزی به سرپرستی پدرش از روسیه دیدار کرده و اوضاع امنیتی و نامساعد زادگاهش را دیده از پدر به خاطر این که رنج هجرت را برای پیشرفت او به جان خریده بسیار تشکر کرده است.

برین دوران تحصیل را در مدارس مری‌لند ایالات متحده گذراند؛ ولی این پدرش بود که در خانه در درس‌ها او را راهنمایی می‌کرد. سرگی برین سپس وارد دانشگاه ایالتی مری‌لند شد و در سال ۱۹۹۳ لیسانس گرفت. پس از اتمام دوران لیسانس، سرگی موفق به دریافت کمک‌هزینه تحصیلی شد و برای تحصیل در رشته‌ی کامپیوتر به دانشگاه استنفورد رفت. برای دوره‌ی دکترای هم این دانشگاه استنفورد بود که او را میزبانی کرد و در همین جا بود که آشنایی او با لری پیج (Larry Page) اتفاق افتاد.

وقتی آن‌ها با هم آشنا شدند هر دو دانشجوی دکتری بودند و علایق مشترک باعث شد دوستان خوبی برای هم بشوند. آن‌ها در حین تحقیق برای رساله‌ی لری و موضوع درجه‌بندی صفحات وب به ایده‌ی یک موتور جست‌وجوی فراگیر رسیدند که وبگاه‌ها را بر اساس محبوبیت، رتبه‌بندی

می‌کند. خیلی طول نکشید که برای کار روی ایده‌ی خود به‌طور موقت دانشگاه را ترک کردند و چندی بعد شرکت‌شان، یعنی گوگل را به ثبت رساندند. این کلمه از نام عددی گرفته شده که معادل یک با صد صفر جلوی آن است. در واقع آن‌ها با این نام‌گذاری می‌خواستند حجم زیاد داده‌هایی که باید توسط موتور آن‌ها کند و کاو می‌شد را نشان دهند. برای توسعه‌ی کارشان از خانواده، اقوام و دوستان تامین سرمایه کردند و با چند میلیون دلاری که جمع شده بود در سال ۱۹۹۸ شرکت گوگل رسماً راه‌اندازی شد.

از همان موقع تاکنون گوگل مقصد اصلی جویندگان وب بوده و روزانه بیش از ۲۰۰ میلیون جست‌وجو را میزبانی می‌کند. مقر گوگل خیلی زود از یک گاراژ کوچک به مجتمعی عریض و طویل در منطقه مشهور دره‌ی سیلیکون رفت. ولی با وجود وسعت کار، هنوز هم لری پیج و سرگی برین در کنار هم امور را اداره می‌کنند.

سرگی برین در کنار لری پیج به خاطر ایجاد تغییرات بزرگ در شیوه‌ی زندگی بشر جوایز بین‌المللی مهمی دریافت کرده است. او یکی از ۱۰۰ خلاق برتر جهان است که در اوج کارش کمتر از ۳۵ سال داشت. مدرک MBA افتخاری، دیس زرین از آکادمی موفقیت، کسب بالاترین جایزه‌ی مهندسی و جایزه‌ی بنیاد مارکونی (Marconi Foundation Prize) تنها بخشی از افتخارات او هستند.

در سال ۲۰۰۹ در رتبه‌بندی قدرتمندترین افراد جهان او در جایگاه پنجم قرار گرفت. سرمایه‌ی او تا پایان ۲۰۱۴ در حدود ۳۰ میلیارد دلار تخمین زده شده و در جایگاه بیستم ثروتمندترین‌ها قرار دارد.

فکر می‌کنید فراهم بودن بستر رشد در یک کشور چقدر در شکوفایی استعدادها موثر است؟ به نظر شما موفقیت شرکت‌های فناوری مطرح دنیا همچون گوگل، تا چه حد تحت تاثیر مهاجرانی بوده که از کشورهای دیگر در آن‌ها مشغول به کار شده‌اند؟



سال گذشته، لری پیچ (Larry Page) با تاسیس شرکت آلفابت، ساندار پیچای (Sundar Pichai) را به جانشینی خود برای مدیر عاملی شرکت گوگل معرفی کرد. هیات مدیره هم ۱۸۲ میلیون دلار از سهام شرکت را به او داد؛ به نقل از منبع بلومبرگ این بیشترین مبلغ ثبت شده‌ای است که گوگل تاکنون به یک مدیر پرداخته. لری پیچ، خود در سطحی بالاتر بر امور نظارت می‌کند ولی همه‌ی آن چه در قالب گوگل عرضه می‌شود مستقیماً تحت نظر ساندار پیچای، «دست راست» و قرار دارد. در ادامه با دیجی کالا مگ همراه باشید تا بیش تر با ساندار پیچای مدیر عامل وقت شرکت معظم گوگل آشنا شوید.

■ کودکی

«پیچای ساندار اراجان» (Pichai Sundararajan) که با نام ساندار پیچای مشهور شده در دوازدهم جولای ۱۹۷۲ میلادی در شهر مادورای ایالت تامیل در هند به دنیا آمد. خانواده‌اش از نظر مالی نسبتاً ضعیف بودند؛ تلویزیون و خودروی شخصی مواردی نبود که پیچای در کودکی تجربه کرده باشد. پدرش راگونات پیچای مهندس برق بود و در شرکت جنرال الکتریک واقع در شهر چنای هند کار می‌کرد؛ این شد که خانواده هم به این شهر مهاجرت کردند. در کنار کار در شرکت، پدرش مدیر کارگاهی هم بود که وسایل برقی تولید می‌کرد. سخت‌کوشی و مشکلات کاری پدر، به پیچای جوان انگیزه می‌داد.

مادرش، لاکشمی، پیش از دنیا آمدن فرزندان، استگنوگرافر (نهان‌نگار) بود ولی بعداً برای مراقبت از بچه‌ها خانه‌دار شد. ساندار یک برادر کوچک‌تر هم دارد. وقتی دوازده سالش بود خط تلفن به منزل‌شان رسید و این نخستین برخورد او با فناوری بود. توانایی خارق‌العاده‌ای در از بر کردن شماره‌ها داشت. این موضوع وقتی معلوم شد که خانواده متوجه شدند ساندار همه‌ی شماره‌هایی که با دستگاه تلفن گرفته را حفظ کرده و می‌تواند دوباره بگیرد. اما استعداد ساندار فقط در زمینه‌ی اعداد نبود؛ در بازی ملی هندی‌ها، کریکت هم تبحر داشت و کاپیتان تیم دبیرستان بود.

■ تحصیلات

کلاس دهم را در مدرسه‌ی «جواهر ویدیلاپا» گذراند و برای کلاس دوازده

کالیفرنای آمریکا که دفتر اصلی بسیاری از شرکت‌های پیش‌روی فناوری در آن جا است و به نوعی نماد فناوری نوین است.) بزرگ شدم. در موردش مطالعه می‌کردم؛ عمویم هم زیاد درباره‌اش برایم تعریف می‌کرد.»

■ دوران گوگل

نهایتاً در آوریل ۲۰۰۴ برای مصاحبه به گوگل پلکس (مقر شرکت گوگل) رفت؛ درست همان زمان که این شرکت از سرویس جی‌میل (Gmail) پرده برداشت. در آن موقع خیلی‌ها آینده‌ی خوشی برای جی‌میل متصور نبودند. پیچای پذیرفته شد و به عنوان اولین اقدام روی نوار ابزار جست‌وجوی گوگل کار کرد. در آن دوران اینترنت اکسپلورر بر وب حکم می‌راند و خبری هم از کروم گوگل نبود. چندی بعد در سال ۲۰۰۶ این پروژه اهمیت بیش‌تری یافت چرا که مایکروسافت تصمیم گرفته بود بینگ را جست‌وجوگر پیش‌فرض اینترنت اکسپلورر کند. پیچای توانست با رای‌زنی‌های زیاد سرانجام تولیدکنندگان را مجاب کند نوار ابزار گوگل را به طور پیش‌فرض روی دستگاه‌های خود نصب کنند؛ به این شکل مایکروسافت تقریباً از رسیدن به نیت خود باز ماند.

در سال ۲۰۰۴ گوگل به مسوولیت ساندار تیمی تشکیل داد تا روی یک مرورگر جدید کار کنند. او تلاش زیادی برای جلب موافقت لری پیچ (Larry Page) و سرگی برین (Sergey Brin) کرد و به آن‌ها قبولاند گوگل به یک مرورگر برای خود نیاز دارد. اما «ایک اشمیت» (Eric Schmidt) مدیر عامل وقت گوگل هم چنان موافق نبود و اعتقاد داشت شرکت نوپایی مثل گوگل نباید وارد جنگ بی‌پایان مرورگرها شود. به هر حال موفقیت پیچای در نوار ابزار و افزایش آمار جست‌وجوها باعث شده بود هیات مدیره روی حرف‌هایش حساب کند. اریک اشمیت در جایی گفته وقتی نهایتاً دمو کار را نشانم دادند آن قدر خوب بود که نتوانستم با آن مخالفت کنم. ساندار پیچای هم زمان که پروژه‌های مرورگر گوگل کروم و سیستم عامل کروم را هدایت می‌کرد مدیریت تولیدات گوگل را هم بر عهده داشت. در سال ۲۰۰۸ معاون مدیر عامل شد و همان سال مرورگر گوگل کروم را به دنیا معرفی کرد. تنها یک سال بعد در ۲۰۰۹ میلادی سیستم عامل کروم (Chrome OS) را هم عرضه کرد. ساندار از ۲۰۰۸ و معرفی گوگل کروم به بعد بیش‌تر در انظار ظاهر شد و به مرور، به یکی از چهره‌های شرکت گوگل تبدیل شد.

امادر سال ۲۰۱۳ اتفاقی افتاد و مسیر رشد پیچای را سریع‌تر کرد. «اندی رابین» (Andy Rubin) خالق و گرداننده‌ی امور اندروید گوگل، بعد از یک دهه از سمت خود کناره گرفت؛ کرسی خالی به اتفاق آرا به ساندار پیچای رسید تا او تقریباً همه‌ی بخش‌های مهم گوگل از خدمات ایمیل، ابری، گوگل کروم، سیستم عامل کروم گرفته تا واحد تولید و در آخر سیستم عامل اندروید را مدیریت کند.

ساندار پیچای یک مدیر نتیجه‌گرا است و همواره هدف‌نهایی را مدنظر دارد؛



وقتی در سال ۲۰۱۳ مانند اندروید که دنیای دستگاه‌های همراه را فتح کرد، تقریباً همه بخش‌های گوگل را زیر سلطه‌ی خود درآورد، این روحیه را در همه‌ی بخش‌ها اشاعه داد. پروژه‌ی «اندروید وان» (Android One) از پیشنهاد‌های او بود که تلاش داشت از هم‌گسیختگی سیستم عامل اندروید در میان دستگاه‌ها و سازندگان مختلف را تا حدی کم کند. به علاوه او بود که از ابتدا اعتقاد داشت اندروید باید یکی از بخش‌های مستقیم گوگل شود و نباید به طور مجزا توسعه پیدا کند. یکی دیگر از اقدام‌هایی که ظاهر او پشت پرده او باعث و بانی آن‌ها بوده، خرید شرکت «نست» (Nest) است. گوگل در سال ۲۰۱۴ شرکت نست را به مبلغ ۳٫۲ میلیارد دلار خریداری کرد و رسماً وارد عرصه‌ی خانه‌های هوشمند شد.

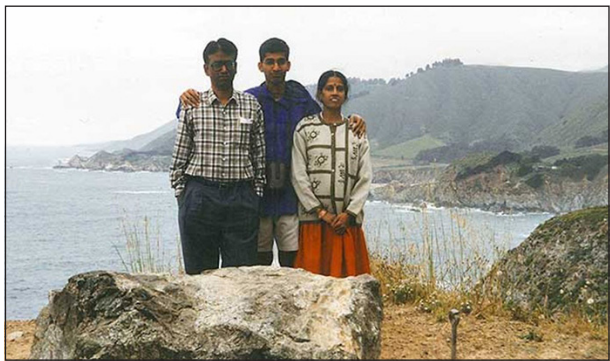
■ مدیریت گوگل در عصر الفابت

روند صعودی ساندار ادامه داشت تا سرانجام در سال ۲۰۱۵ و بعد از تاسیس شرکت هلدینگ آلفابت (Alphabet)، او مدیریت عامل کل شرکت معظم گوگل را عهده‌دار شد و به عنوان دست راست و جانشین لری پیچ، سکان امور را به دست گرفت. جالب است بدانید علی‌رغم کار کردن در شرکت رقیب، او یکی از گزینه‌های مدیر عاملی شرکت مایکروسافت پس از استیو بالمر بوده اما همان‌طور که می‌دانید در نهایت ابا اعمال نظر بیل گیتس، آساتیا نادالا (Satya Nadella)، یک هندی موفق دیگر برای این پست انتخاب شد. حتی توئیتر هم به او پیشنهاد‌های خوبی داد ولی ساندار یک گولگی وفادار باقی ماند. پس از اعلام انتخاب ساندار پیچای از سوی لری پیچ، هم‌وطنش ساتیانادالادر توئیتر معنادار انتخاب شایسته‌ی او را تبریک گفت.

■ چند دستاورد دیگر

گفته می‌شود این ساندار پیچای بوده که مشکلات گوگل یا شرکای قدرتمندی چون سامسونگ را حل و فصل داده. به علاوه، او اندروید را به زیرمجموعه‌ی محصولات گوگل درآورد. پیچای از اعضای هیات مشاوران در شرکت روبا (Ruba) است. از آوریل ۲۰۱۱ تا ۳۰ جولای ۲۰۱۳ هدایت Jive Software را بر عهده داشت. گوگل او را در ۱۰ آگوست ۲۰۱۵ به عنوان مدیر عامل انتخاب کرد. او پیش‌تر ریاست بخش محصولات این شرکت را بر عهده داشت. او در سال ۲۰۱۵ بالغ بر ۱۰۰٫۵ میلیون دلار درآمد داشته.

به نظر شما چه راه‌هایی برای فراهم کردن بستر یک کشور برای رشد و تعالی استعدادها فارق از نژاد و ملیت‌شان وجود دارد؟ شما ترجیح می‌دهید سیاستمداران با استعدادها و نخبگان عکس بگیرند و آن‌ها را به همایش‌های مختلف دعوت کنند یا مشغول برداشتن موانع از سر راه آن‌ها باشند و فرصت مضافه با نخبگان رانداشته باشند؟





«باید اسمی انتخاب می کردیم که در عین منحصر به فرد بودن، برای مردم آشنا هم باشد؛ به علاوه تلفظ آن برای ملت‌ها با زبان‌های مختلف راحت باشد.» جک سال‌ها مدرس زبان انگلیسی بود و از این طریق با داستان علی بابا و چهل دزد بغداد از مجموعه‌ی هزار و یک شب آشنایی داشت. «روزی در کافه‌ای در سن فرانسیسکو نشسته بودم و به اسم شرکت فکر می کردم. گارسون که آمد پرسیدم: از علی بابا چیزی می دانی؟ گفت: سِسمی باز شو و همان جا بود که به خودم گفتم بله این اسمی است که به دنبالش هستم. سریع به خیابان رفتم از چندین رهگذر همین سوال را کردم؛ آلمانی، هندی، ژاپنی، چینی و ... همه علی بابا را می شناختند. علی بابا بازرگان باهوشی بود که به روستاییان کمک می کرد. علی بابا غار گنج را برای شرکت‌های کوچک و متوسط باز می کند!»

آن چه خواندید توضیحی است که «جک ما» (Jack Ma)، یکی از بنیان‌گذاران و مرد اول شرکت علی بابا در باره‌ی نام شرکتش داده. «ما یون» (Ma Yun) که بعدها با نام جک ما معروف شد، در سال ۱۹۶۴

در شهر هانگژوی چین در خانواده‌ای با وضعیت مالی متوسط به دنیا آمد. پدر و مادرش نوازنده و نقال بودند.

آینده‌ی او زمانی رقم خورد که رئیس جمهور وقت ایالات متحده، ریچارد نیکسون، به چین سفر کرد و به انزوای این کشور در جامعه‌ی بین‌الملل خاتمه داد. بعد از آن بود که سرمایه‌ها و گردشگران غربی به چین سرازیر شدند؛ حالا که به لطف سیاست‌های درست دولت‌مردان، فضای رشد فراهم شده بود یون که اشتیاق فراوانی به یادگیری انگلیسی داشت، نه سال تمام هر روز به هتلی در حوالی شهر می‌رفت تا به عنوان راهنما، با گردشگران خارجی انگلیسی تمرین کند.

لقب «جک» را هم یکی از همان خارجی‌ها به او داده. آخر سر هم آن قدر کنکور داد تا بالاخره بار سوم در رشته زبان انگلیسی وارد دانشگاه شد و در سال ۱۹۸۸ لیسانس گرفت.

«ما» برخلاف بزرگان دره‌ی سیلیکون مانند مارک زاکربرگ، بیل گیتس و استیو جابز تحصیل در دانشگاه را برای کار آفرینی رها نکرد. او از آنجا که امکانات آمریکایی‌ها را در کشورش نداشت و نیز به واسطه‌ی طبقه‌ی اجتماعی‌اش با افراد صاحب‌نفوذ هم مرتبط نبود تنها راه‌حل

۲۰۰۵ توانست از طریق هم‌وطن خود و یکی از موسسان یاهو، این شرکت را مجاب کند در عوض ۴۰ درصد از سهام علی بابا، ۱ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری کند.

روند پیشرفت علی بابا تحت مدیریت جک ما ادامه داشت تا در سال ۲۰۱۳ او سمت مدیر عاملی را ترک کرد و ریاست هیات مدیره را بر عهده گرفت. اما بزرگ‌ترین و درعین حال شجاعانه‌ترین حرکت مجموعه‌ی علی بابا، عرضه‌ی سهام این شرکت در بورس ایالات متحده بود که به یک‌باره ارزش این شرکت را تا ۱۵۹ میلیارد دلار بالا برد و به تبع آن، «ما» با ۲۵ میلیارد دلار سرمایه، ثروتمندترین مرد چین لقب گرفت. جک ما در صحبت‌هایی در همان روز می‌گوید: «امروز این پول نبود که به‌دست آورديم. آن چه حاصل شد اعتماد مردم بود.»

این طور که دوستان قدیمی «ما» می‌گویند، این ثروت تغییری در روحیات او به وجود نیاورده و حتی هنوز از خریدهای پر زرق و برق پرهیز می‌کند. جک ما کوشیده خانواده‌اش را از تیررس رسانه‌ها دور نگه دارد تا پسر و دخترش در آرامش به تحصیل بپردازند. «ما» همچنان به مطالعه درباره‌ی کونگ‌فو علاقه دارد، به مدیتیشن ادامه می‌دهد و تمرین مستمر تای چی را فراموش نکرده.

جک ما مانند بسیاری از ثروتمندان دنیای فناوری امروزی، در امور خیر شرکت می‌کند و دست‌به‌خیر او در محل تولدش زبان‌زد است. در چین برای او احترام زیادی قائل‌اند و سخن‌رانی‌های عمومی‌اش با حضور هزاران نفر برگزار می‌شود. اما همه‌ی این‌ها مانع بروز شوخ‌طبعی ذاتی «ما» نشده و گاه و بی‌گاه اجراهای نمایشی او برای کارکنان شرکت همه را سر شوق می‌آورد.

طبق گزارش مجله‌ی فوربز، تا سال ۲۰۱۵ سرمایه‌ی جک ما ۲۷ میلیارد دلار برآورد شده که باعث می‌شود او ثروتمندترین مرد در چین و هجدهمین نفر از لحاظ ثروت در جهان باشد.



دو تلاش اولش برای راه‌اندازی چنین کسب‌وکاری موفق نبود؛ تا این‌که بالاخره چهار سال بعد، ۱۷ نفر از دوستانش را در منزلش جمع کرد و متقاعدشان کرد تا در ایده‌ی مرکز خرید اینترنتی او سرمایه‌گذاری کنند؛ و این‌گونه علی بابا شکل گرفت.

ارتباطات مناسب حاکمیت چین با جهان باعث شد شرکت‌های نوپای چینی در معرض سرمایه‌های بین‌المللی قرار بگیرند و تیم جوان علی بابا به‌زودی توانست در یک مرحله، ۵ و در نوبت بعد ۲۰ میلیون دلار پول دریافت کند. نکات حائز اهمیتی در ارتباط تیم علی بابا با دولت چین نهفته که می‌تواند راهگشای شرکت‌های نوپا در دیگر کشورها باشد. آن‌طور که جک ما می‌گوید اوایل آن‌ها با حکومت کار می‌کردند و پروژه‌های دولتی را انجام می‌دادند؛ اما چندی که گذشت درگیر کاغذبازی‌ها و رشوه‌گیری‌های مرسوم دولتی شدند و تازه فهمیدند که برای بزرگ‌شدن این روش جواب نمی‌دهد. به قول او: «عاشق دولت باشید ولی با آن ازدواج نکنید.» این شد که وقتی دولت چین برای رفع مشکلی به تیم علی بابا رجوع کرد، نیاز حکومت را به‌رایگان در ازای این‌که با آن‌ها کاری نداشته باشند و مزاحم پیشرفت‌شان نشوند رفع کردند.

گروه علی بابا در سال ۲۰۰۳ وبگاه taobao.com را راه انداخت تا با شعبه‌ی چین شرکت معظم eBay رقابت کند. آن‌ها تصمیم گرفتند از فروش‌های صورت‌گرفته درصدی دریافت نکنند و کلیه‌ی فرآیند را برای خرده‌فروشی‌های کوچک و متوسط به‌رایگان انجام دهند. اما خود این موضوع باعث می‌شد مجموعه، درآمدی نداشته باشد. در نهایت با استفاده از راهکارهای جانبی توانستند به سوددهی رسیده و eBay را از گردونه حذف کنند. او در مصاحبه‌ای جالب گفته اگر eBay کوسه‌ی اقیانوس است ما هم کروکدیل رود یانگ‌تسه هستیم! هر چه می‌گذشت «ما» بیشتر به اهمیت روابط در تجارت پی می‌برد و تلاش‌های زیادی برای رابطه‌سازی انجام داد. چندی بعد در سال





سال ۱۹۹۵ بود که جف بزوس کسب و کار فروش آنلاین کتاب را شروع کرد و اولین گام برای آغاز امپراتوری «آمازون» را برداشت. اما بلندپروازی‌های او تنها به تجارت الکترونیکی محدود نیست؛ او در حوزه‌های رسانه، تولید گجت‌های دیجیتال و حتی دنیای سرگرمی حضوری فعال دارد.

■ در یک نگاه

«جف بزوس» (Jeff Bezos) در سال ۱۹۶۴ در ایالات متحده‌ی آمریکا به دنیا آمد. او از همان ابتدا عاشق کامپیوتر بود و در دانشگاه در رشته‌های علوم کامپیوتر و مهندسی الکترونیک تحصیل کرد. او بعد از تمام کردن درسش، در «وال استریت» مشغول به کار شد. پس از گذشت چهار سال، شغل پرسود خود را رها کرد و در ۳۰ سالگی آمازون را راه انداخت. آمازون به تدریج از یک کتاب‌فروشی آنلاین به بزرگ‌ترین فروشگاه اینترنتی دنیا تبدیل شد. اما بزوس به این راضی نبود و وارد حوزه‌های جدیدی شد؛ مهم‌ترین آن‌ها شاید خرید روزنامه‌ی «واشنگتن پست» در سال ۲۰۱۳ باشد. در ادامه به جزییات بیشتری در مورد زندگی شخصی و حرفه‌ای او می‌پردازیم.

■ جف بزوس پیش از آمازون

«جفری پرستون جارگنسن» یا همان جف بزوس، متولد «البوکرکی» در نیومکزیکوی آمریکاست. ازدواج پدر و مادرش تنها یک سال دوام داشت و وقتی جف چهار ساله بود، مادرش با یک مهاجر کوبایی ازدواج کرد. جف، نام خانوادگی بزوس را از ناپدری‌اش گرفته است. او از همان دوران کودکی، روحیه‌ی کنجکاوی داشت و گاراژ خانه‌شان را به آزمایشگاه تبدیل کرده بود. او خود را با قطعات الکترونیکی سرگرم می‌کرد. در نوجوانی به همراه خانواده‌اش به «میامی» مهاجرت کرد. جف در آن سال‌ها به دنیای جذاب کامپیوترها دل بست. او به دانشگاه پرینستون رفت و در رشته‌های علوم کامپیوتر و مهندسی الکترونیک

تجارت الکترونیکی شناخته شد.

از سال ۱۹۹۸، آمازون محصولات دیگری را هم برای فروش روی سایت قرار داد؛ ابتدا با CD و ویدیو شروع شد و به تدریج لباس، وسایل الکترونیکی، اسباب‌بازی و چندین رسته‌ی دیگر هم پای‌شان به آمازون باز شد.

■ جف بزوس به آمازون اکتفا نکرد

اکثر مردم جف بزوس را با فروشگاه اینترنتی‌اش یعنی آمازون می‌شناسند. اما بلندپروازی‌های او حد و مرزی ندارد. آمازون در سال ۱۹۹۸، وب‌سایت معروف IMDb.com را از آن خود کرد. یک سال بعد، وب‌سایت Alexa.com را تصاحب کرد؛ این وب‌سایت در زمینه‌ی آرایه‌ی داده‌ها و تحلیل‌های صفحات وب فعالیت دارد. در سال ۲۰۰۷ هم وب‌سایت Dpreview.com که به بررسی تخصصی دوربین‌های دیجیتال می‌پردازد به زیرمجموعه‌ای از آمازون تبدیل شد.

آمازون در هزاره‌ی سوم سال‌به‌سال اوضاع مالی بهتری پیدا می‌کرد. در سال ۲۰۰۷، جف بزوس دست‌به‌کار شد و یه‌سراغ تولید محصولات دیجیتالی رفت. در این سال او از اولین کتاب‌خوان دیجیتالی آمازون با نام «کیندل» (Kindle) رونمایی کرد. اما این که چیزی نیست! جف بزوس در همان سال در شرکت Blue Origin سرمایه‌گذاری کرد. این شرکت در زمینه‌ی فناوری‌های مربوط به سفرهای فضایی

فعالیت می‌کرد.

در سال ۲۰۱۱ و یک سال پس از معرفی اولین آئید شرکت اپل، جف بزوس هم اولین تبلت آمازون را معرفی کرد. این تبلت، کیندل فایر (Kindle Fire) نام داشت. آمازون تا این لحظه چندین مدل کتاب‌خوان دیجیتال و تبلت را به بازار عرضه کرده است.

در سال ۲۰۱۳ جف بزوس بار دیگر خبرساز شد. او به یک رسانه‌ی قدرتمند احتیاج داشت و از این رو، روزنامه‌ی واشنگتن پست (Washington Post) و تمام ناشران مرتبط با آن را تصاحب کرد. جف برای این کار ۲۵۰ میلیون دلار خرج کرد. این خرید شخصا مربوط به جف بزوس است و ارتباطی با شرکت آمازون ندارد. در همین سال خبر جالب دیگری در رسانه‌ها منتشر شد. جف بزوس ایده‌ی ارسال کالا با پهپاد را مطرح کرد. آمازون در حال حاضر بر روی این طرح که با نام «آمازون پرایم ایر» (Amazon Prime Air) شناخته می‌شود، کار می‌کند.

جف بزوس شرکتی به نام «بزوس اکسپدیشنز» (Bezos Expeditions) را تأسیس کرده است. سرمایه‌گذاری‌های شخصی او از طریق این شرکت انجام می‌شود. بسیاری از شرکت‌ها، سرویس‌ها و سایت‌های شناخته‌شده‌ی امروزی، تمام یا بخشی از سرمایه‌ی خود را از بزوس اکسپدیشنز دریافت کرده‌اند. از آن میان می‌توانیم به وب‌سایت خبری معروف BusinessInsider.com اشاره کنیم.





معرفی شدند تا این خط تولید هم را کد نماند. سیستم‌های عامل iOS و OS X نیز پیشرفت کردند و طراحی متفاوتی به خود دیدند. به علاوه یک گجت پوشیدنی (اپل واچ) برای اولین بار در زمان او عرضه شد و مسیر جدیدی برای توسعه‌ی دستگاه‌های مشابه باز کرد.

درآمد و محل خرج

در نوامبر ۲۰۱۱، مجله «فوربز» (Forbes) تیم کوک را جزو قدرتمندترین افراد جهان قرار داد. بر اساس گزارش نیویورک تایمز در سال ۲۰۱۲، او بالاترین دریافتی در میان دیگر مدیران عامل شرکت‌های سهامی عام را داشته. در حالی که حقوق کوک چیزی حدود ۹۰۰ هزار دلار در سال است، اما درآمد حقیقی‌اش از طرق مختلف از جمله سهام و پاداش خیلی بیشتر از این‌ها است. او سال ۲۰۱۱ را با عایدی ۳۷۸ میلیون دلار به پایان رساند. با این همه کوک می‌گوید که در بند مادیات نیست و اعلام کرده تمام دارایی خود را صرف امور خیر خواهد کرد.

زندگی شخصی

تیم کوک عاشق تناسب اندام و اهل کوه‌نوردی است و گاهی هم رکاب می‌زند؛ مرتب به باشگاه می‌رود و زندگی سالمی دارد. تعهد او به سحرخیزی زبان‌زد است. هر روز چهار و نیم صبح کارش را با چک کردن ایمیل‌ها شروع می‌کند. تیم کوک «افراد، راهبرد و اجرا» را سه اصل مهم در مدیریت خود می‌داند و می‌گوید اگر این سه را به‌درستی کنار هم داشته باشید، حتما موفق می‌شوید. به نظر شما آیا تیم کوک توانسته خود را از سایه‌ی سنگین استیو جابز رها کند و از شر مقایسه‌های گاه و بی‌گاه با او خلاص شود؟ آیا او موفق شده راه مستقل خود را پیدا کند یا فکر می‌کنید درگیر نگرش‌های استیو جابز است؟

دستگاه‌هایی مانند آی‌مک، آیفون و آیپد را بسازد؛ درست وقتی که اوضاع مالی اپل وخیم بود. آن‌طور که خود کوک می‌گوید برای انتخاب این شغل با حرف‌های ناامیدکننده زیادی مواجه شده: «وقتی اپل کامپیوترهای مک را تولید می‌کرد، سال‌های متمادی آمار فروش رو به نزول بود و شرکت در مرز ورشکستگی قرار داشت. تنها چند ماه قبل از پذیرش این شغل، مایکل دل، مدیر عامل و مؤسس شرکت دل (Dell)، در سخنانی گفته بود اگر من جای مدیران اپل بودم درش را تخته می‌کردم و پول سهام‌داران را پس می‌دادم.» کمی بعد از ورود کوک، اوضاع اندکی بهتر شد. او به‌عنوان مدیر ارشد عملیاتی، وظیفه‌ی مدیریت فروش، خدمات و پشتیبانی در کل جهان را بر عهده داشت. افزون بر این، راهبری بخش مکتینتاش شرکت را نیز انجام می‌داد و به امور فروش و تامین قطعات رسیدگی می‌کرد. کمتر از یک سال پس از آمدن او، اپل به سوددهی رسید و گزارش‌های مالی آن سال امیدوارکننده شد.

سرانجام در آگوست ۲۰۱۱ تیم کوک به مدیر عاملی اپل رسید و جای استیو جابز که پس از یک سال تحمل سرطان فوت کرده بود را گرفت تا راه رشد این شرکت ادامه پیدا کند. او همچنین به‌عنوان یکی از سهام‌داران عمده به عضویت هیات مدیره اپل درآمد.

تحت مدیریت او بزرگ‌ترین خرید تاریخ اپل در ماه می ۲۰۱۴ انجام شد و اپل «بی‌تس میوزیک» و «بی‌تس الکترونیکس» را با ۳ میلیارد دلار به تملک خود درآورد. موسسان بی‌تس هم به خدمت گرفته شدند و کوک در نامه‌ای به کارمندان شرکت نوشت: «امروز بعدازظهر خبر خرید بی‌تس میوزیک و بی‌تس الکترونیک را اعلام کردیم. تجارت این دو به‌سرعت در حال رشد است و به ما در تکمیل اکوسیستم اپل برای توسعه‌ی دستگاه‌های شگفت‌انگیز کمک می‌کند. مشتریان عاشق آن‌ها خواهند شد.»

از آن موقع تا حالا، اپل با مدیریت کوک، آیفون را توسعه داده و برای عقب نماندن از رقبا نمایشگرش را بزرگ‌تر کرده. آیپدهای دیگری



متولد یکم نوامبر ۱۹۶۰ در ایالت آلاباما آمریکا، کارشناسی مهندسی صنایع از دانشگاه آوبرن و کارشناسی ارشد MBA از دانشگاه دوک؛ اولین بار به‌استخدام IBM در آمد و دوازده سال همان‌جا ماند. سپس در سال ۱۹۹۴ به‌عنوان مدیر ارشد عملیاتی در بخش فروش به شرکت «اینتلیجنت الکترونیکس» (Intelligent Electronics) رفت. بعدها در شرکت «کامپک» (Compaq) سمت معاونت بخش متریال این شرکت را عهده‌دار شد. اما فقط شش ماه از شروع به کارش در کامپک گذشته بود که در تصمیمی پرخطر، اپل گرفتار در مشکلات آن روزها را انتخاب کرد. در نهایت در آگوست ۲۰۱۱ بعد از درگذشت استیو جابز (مدیر عامل و یکی از موسسان اپل)، تیم کوک به جانشینی او منصوب شد. آن‌چه خواندید خلاصه‌ای بود از زندگی تیم کوک، مدیر عامل کنونی اپل که به‌گواه سهام رو به رشد این شرکت، توانسته کشتی پر زرق و برق جابز را به‌خوبی هدایت کند. در ادامه همراه دیجی کالا مک‌باشید.

سالیان جوانی

تیموئی دونالد «تیم» کوک، یکم نوامبر ۱۹۶۰ در شهر کوچک Robertsdales در آلاباما آمریکا به دنیا آمده و دومین فرزند در خانواده‌ای با سه پسر است. مادر او در زمینه‌ی ساخت مسکن فعالیت داشت و پدرش کارگر یک کارخانه‌ی کشتی‌سازی بود. کوک تحصیلات متوسطه را در دبیرستان زادگاه‌اش در سال ۱۹۷۸ و با رتبه‌ی دوم در میان هم‌کلاسی‌ها به اتمام رساند. «دانشگاه آوبرن» (Auburn University) آلاباما مقصد بعدی او بود. مدرک لیسانس را در رشته‌ی مهندسی صنایع در سال ۱۹۸۲ از این دانشگاه گرفت. تیم برای تحصیلات تکمیلی، مهندسی را ادامه نداد و در آموزشدهی تجارت فوکوای «دانشگاه دوک» (Duke University) رشته‌ی MBA خواند و در سال ۱۹۸۸ در میان ده دانشجوی برتر فارغ‌التحصیل شد.

سابقه‌ی کاری

تیم کوک به‌محض فراغت از تحصیل وارد زمینه‌ی کامپیوتر شد و به

استخدام IBM درآمد. او تا مدیریت بخش آمریکای شمالی و تولید و توزیع کامپیوترهای شخصی در کل قاره‌ی آمریکا پیش رفت. بعد از ۱۲ سال، IBM را ترک کرده و کارمند شرکت «اینتلیجنت الکترونیکس» (Intelligent Electronics) شد.

سه سال در سمت مسوول بخش اجرایی خدمت کرد. سپس راهی شرکت «کامپک» (Compaq) شد و معاونت بخش متریال آن را به عهده گرفت. حضور او در شرکت کامپک دیری نپایید و پس از شش ماه آن‌جا را به مقصد شرکت اپل ترک کرد. علاوه بر این، تیم کوک در هیات مدیره‌ی شرکت نایکی و بنیاد ملی فوتبال آمریکا عضویت دارد.

دوران حضور در اپل

تیم کوک ۱۵ سال بعد از پیوستن به اپل در یک سخنرانی در دانشگاه آوبرن گفت: «بزرگ‌ترین دستاورد من در زندگی تنها نتیجه‌ی یک تصمیم بود؛ این‌که به اپل بروم.» اما این تصمیم آن موقع چندان هم ساده نبود؛

او اوایل سال ۱۹۹۸ اپل را برای کار انتخاب کرد. قبل از آن‌که این شرکت



پاول دورف

PAVEL DUROV

خالق تلگرام، پیام‌رسان محبوب ایرانی‌ها

«پاول دورف» (Pavel Durov) وقتی به همراه برادرش نیکلای در سال ۲۰۰۶ شبکه‌ی اجتماعی VK را راه انداخت فکرش را هم نمی‌کرد روزی بزرگ‌ترین شبکه‌ی اجتماعی اروپایی شود. محبوبیت این شبکه در زادگاهش به جایی رسید که VK را فیسبوک و خودش را مارک‌زاک‌برگ روسیه لقب دادند. اما همین محبوبیت در کشوری با فضای سیاسی بسته، مهم‌ترین تفاوت آن‌دو را باعث شد؛ یکی (زاک‌برگ) در بستر فراهم میهنش پله‌های ترقی را طی کرد و به جایگاه شایسته‌ای رسید، دیگری (پاول) از طرف حکومت کشورش تحت پیگرد قرار گرفت و ناگزیر وطنش را ترک کرد و نفی بلد شد.

امادر ده‌کده‌ی جهانی امروزمین بازور نمی‌توان جلوی استعدادها را گرفت. زاک‌برگ روس‌ها از کشوری جزیره‌ای به نام فدراسیون «سنت کیتس و نویس» (Saint Kitts and Nevis) تابعیت گرفته تا از مزاحمت‌های کرم‌لین در امان باشد. او به کاری که در روسیه شروع کرده بود ادامه داد. پاول در سال ۲۰۱۳ و کمی پیش از مهاجرت، به کمک برادرش که پروتکل امن MTPProto را ساخته بود یک اپلیکیشن پیام‌رسان به نام تلگرام (Telegram) درست کرد، اپلیکیشنی که به‌تازگی جشن ۱۰۰ میلیون کاربر فعالش را گرفته و به‌سرعت در حال رشد است. در ادامه با دیجی‌کالا مگ همراه باشید.

«پاول والرئوویچ دورف» (Pavel Valeryevich Durov) در اکتبر ۱۹۸۴ در سن پترزبورگ روسیه به دنیا آمد اما بیش‌تر کودکی‌اش در شهر زیبای تورین در ایتالیا سپری شد. پدرش دکتر والرئو دورف، لغت‌شناس بود و در ایتالیا کار می‌کرد. پاول هم در همان‌جا به یک مدرسه‌ی ایتالیایی فرستاده شد؛ اما بعد از بازگشت به روسیه در سال ۲۰۰۱، تحصیلاتش را در سن پترزبورگ ادامه داد و نهایتاً در رشته‌ی پدرش از دانشگاه همان شهر با

دولار دیگر از سرمایه‌ی شخصی‌اش را برای ادامه‌ی کار آن هزینه کرد. دورف در اول آوریل ۲۰۱۴ تحت فشار از هیات مدیره‌ی شرکتش، VK، استعفا داد. در ۱۶م همان ماه وقتی ماموران اطلاعاتی روسیه مشخصات تظاهرات‌کنندگان او را برای مجرای جزیره‌ی «کریمه» خواستند، پاول نه‌تنها از دادن آن‌ها خودداری کرد بلکه در صفحه‌ی شخصی‌اش در شبکه‌ی اجتماعی VK از این درخواست پرده برداشت و آن را غیرقانونی دانست.

در ۲۱م آوریل همان سال او را از مدیر عاملی کنار گذاشتند. شرکت مدعی شد این تصمیم بعد از درخواست استعفای او از هیات مدیره گرفته شد؛ خود دورف بعداً اعلام کرد شرکتش به‌وسیله‌ی افراد وابسته به حکومت تصاحب شده بود و چاره‌ای جز ترک آن نداشت. در نهایت پاول دورف ناخواسته مجبور به مهاجرت از وطن شد؛ او بعد از خروج از خاک روسیه به رسانه‌ها گفت برنامه‌ای برای بازگشت ندارد و معتقد است در شرایط کنونی کشورش آمادگی کسب‌وکارهای اینترنتی را ندارد.

دورف با سرمایه‌گذاری ۲۵۰ هزار دلاری در صنعت شکر «سنت کیتس و نویس» شهروندی این کشور را گرفت و حدود ۳۰۰ میلیون دلار از دارایی‌های نقدی‌اش را هم در بانک‌های سوییس گذاشت تا از دست‌درازی دولت روسیه مصون باشد.

پاول دورف خود را یک فعال سیاسی، آزادی‌خواه و گیاه‌خوار می‌داند. در ۲۷ سالگی و در سال ۲۰۱۱ یک میلیون دلار به بنیاد ویکی‌پدیا کمک کرد. در سال ۲۰۱۴ به عنوان مستعدترین رهبر زیر ۳۰ سال در اروپای شمالی شناخته شد. جسارت پاول در جو امنیتی روسیه مثال‌زدنی بود؛ او حتی در جریان افشاشگری‌های «دوارد اسنودن» در سال ۲۰۱۳ به او پیشنهاد کار داد تا برای توسعه‌ی نرم‌افزارهای امنیتی با هم همکاری کنند.

شخصیت و صحبت‌های جنجالی پاول دورف اغلب مورد توجه رسانه‌ها قرار می‌گیرد. طرز لباس پوشیدنش و علاقه‌ی زیادش به فیلم ماتریکس همیشه سوژه‌ی خبرنگاران است. او یک بار در مصاحبه‌ای با وبگاه TechCrunch گفت: «اگر بخوام خیلی ساده بگویم، مهم نیست چند اپ پیام‌رسان دیگر وجود دارد چون همه‌شان [به جز تلگرام] بی‌خود هستند.» پاول به دلایل امنیتی و علاقه‌ی شخصی پیوسته در سفر است. از عکس‌هایی که در صفحه‌ی اینستاگرام‌اش می‌گذارد معلوم است دستی



هم در عکاسی دارد. او حفظ امنیت و حریم شخصی را بی‌قیمت می‌داند و چند اتفاق تروریستی را عاملی برای تغییر در مسیری که پیش گرفته نمی‌بیند.

به عقیده‌ی پاول تهدیدات حریم شخصی بسیار بیش‌تر و خطرناک‌تر از تهدیدهای تروریستی هستند. او در مصاحبه‌ای با CNN درباره‌ی این موضوع که تلگرام پیام‌رسان مورد علاقه‌ی اعضای دولت اسلامی عراق و شام (داعش) است و در حملات تروریستی اروپا از آن استفاده کرده گفت: «این بخش تاریک فناوری است؛ ... افزودن یک در پشتی روی اپ‌های رمزگذاری شده بیش‌تر به کمک تروریست‌ها می‌آید [تا نیروهای امنیتی]». او معتقد است همان‌طور که اپل در برابر خواسته‌ی سازمان اطلاعات و امنیت آمریکا (سیا) کوتاه نیامد و قفل آیفون مورد نظر آن‌ها را باز نکرد، اپلیکیشن پیام‌رسانی مانند تلگرام که مدعی اولویت دادن به امنیت است هم نباید وارد چنین بازی خطرناکی شود. چراکه در دنیای دیجیتال اگر راه نفوذی برای نیروهای امنیتی گذاشته شود قطعاً سوء استفاده‌کنندگان هم قادر به استفاده از آن خواهند بود.

البته آقای دورف در بستن شبکه‌های تلگرامی که تبلیغات گروه‌های تروریستی یا غیر اخلاقی می‌کنند با دولت‌ها همکاری می‌کند؛ ولی این به معنای در اختیار گذاشتن راهی برای دسترسی ماموران دولت‌ها نیست؛ البته لاقفل فعال این‌طور است، چراکه شایعات زیادی از دیدارهای مدیر عامل گوگل، ساندرا پیچای، با او به گوش می‌رسد و این که ظاهراً پیشنهاد ۱ میلیارد دلاری برای خرید تلگرام مطرح شده. باید دید در صورت انجام این خرید، با سابقه‌ی نه‌چندان درخشان گوگل در حراست از حریم خصوصی کاربران، چه اتفاقی برای آرمان «سریع‌تر و ایمن‌تر» تلگرام خواهد افتاد.

تاکنون در دیجی‌کالا مگ در مجموعه قسمت‌های «زندگی‌نامه‌ی بزرگان» با بسیاری از بزرگان دنیای فناوری آشنا شده‌ایم؛ به نظر شما چه رابطه‌ای میان آزادی و نوآوری وجود دارد؟ فکر می‌کنید چرا در اغلب کشورهای غیر آزاد جهان شاهد رشد نوابغ نیستیم؟ هم‌چنین اگر از کاربران تلگرام یا دیگر پیام‌رسان‌ها هستید، چه‌قدر به حفظ حریم خصوصی خود اهمیت می‌دهید؟ چه‌قدر به رعایت آن به‌وسیله‌ی شرکت‌ها اعتماد دارید؟





جاناتان آیو

JONATHAN IVE



متولد ۲۷ فوریه‌ی سال ۱۹۶۷ در چینگفورد لندن، جانی آیو به نقل از نویسنده‌ی معروف فناوری، «لیندر کانی» (Leander Kahney)، مغز متفکر پشت برترین محصولات اپل است. «جاناتان پل آیو» (Sir Jonathan Paul Ive) فرزند یک نقره کار بود که در دانشگاه پلی تکنیک در جنوب شرق انگلستان، تدریس می کرد. به گفته‌ی آیو، بهترین هدیه‌ای که از پدرش دریافت می کرد، روزهایی بود که تنهایی می توانست در کارگاه او، هر چیزی که به ذهنش می رسید را بسازد. در طول دوران تحصیل در دبیرستان، آیو به خودرو علاقه‌ی زیادی داشت و همین موضوع، باعث ورود او به حرفه‌ی طراحی شد. او در دانشگاه پلی تکنیک «نیوکسل» (Newcastle) که امروزه دانشگاه «نورثامبریا» (Northumbria) نام دارد، طراحی صنعتی خواند. او در سال ۱۹۸۷ با یک تاریخ دان به نام «هدر پگ» (Heather Pegg) ازدواج کرد که ثمره‌ی این ازدواج، دو پسر دوقلو است.

سرانجام اپل که یکی از مشتریان شرکت تجزین بوده و از آیو به عنوان مشاور برای طراحی کامپیوتر «پاور بوک» (PowerBook) استفاده کرده بود، توانست پس از دو سال، او را به استخدام خود در آورد. اولین پروژه‌ی آیو در اپل، طراحی «آی مک» (iMac) بود که مسیر را برای طراحی محصولات بعدی از جمله آیپاد، آیفون و آپید هموار کرد. قبل از اینکه استیو جابز دوباره به اپل بازگردد، آیو قصد داشت این شرکت را ترک کند اما «جان رابینستاین» (Jon Rubinstein) که در آن زمان مدیر آیو بود او را از این کار منصرف کرد و به او این نوید را داد که این شرکت تاریخ طراحی صنعتی را دگرگون خواهد کرد. آیو در سال ۱۹۹۷ پس از بازگشت استیو جابز به اپل، مدیر ارشد بخش طراحی صنعتی این شرکت شد. از آن زمان به بعد، در طراحی تمام محصولات تاثیر گذار و مهم این شرکت، نقش کلیدی را ایفا کرد.

آیو از همان ابتدا به طراحی و ساخت مدل، از هر چیزی که به ذهنش می رسید، علاقه‌ی زیادی داشت. به همین دلیل، پس از فارغ التحصیلی از دانشگاه، طراحی محصول را به عنوان پیشه‌اش انتخاب کرد. آیو در سال ۱۹۸۹ میلادی به عنوان طراح محصول در استارتاپ «تنجرتین» (Tangerine) مشغول به کار شد و تنوع زیادی از محصولات مانند اجاق ماکروفر، توالت، دریل و مسواک را طراحی کرد. آیو که نمی توانست تمام ایده‌آل‌هایش از طراحی را در محصولات شرکت پیاده کند، علاقه به کارش را کم کم از دست داد و این عدم رضایت زمانی به اوج خود رسید که ایده‌ی او از یک ست دستشویی، «پرهزینه» و «مدرن» نامیده و رد شد. او دیگر علاقه‌ای به کار کردن برای مشتریانی که مفاهیم و اصول طراحی او را درک نمی کردند، نداشت.



«شوالیه» (Knight) نایل شد.

او محصولات ارزشمند بسیاری را در پرونده‌ی کاری خود دارد. تعدادی از مشهورترین محصولات اپل از جمله آیپاد و آیفون توسط آیو طراحی شده است. حتی وسیله‌ی کمک آموزشی که آیو در دوران دانشجویی به عنوان پروژه‌ی درسی برای ناشنوایان طراحی کرده بود، امروزه در موزه‌ی طراحی لندن به نمایش درآمده است.

نزدیک به بیست سال پس از مدیریت ارشد طراحی اپل، آیو تنها طراحی در مجموعه است که یک دفتر شخصی دارد. او همچنین جزو محدود کارمندان اپل است که اجازه‌ی ورود به کارگاه طراحی اپل (که حاوی تمامی مدل‌های اولیه‌ی اپل است) را دارد. او این قوانین شدید را حتی برای خانواده‌اش هم اجرا می کند و حتی به فرزندانش، اجازه ی ورود به کارگاه را نمی دهد.

از آن جایی که استیو جابز اهمیت زیادی برای بخش طراحی قائل بود و همواره این موضوع را نقطه‌ی عطف فعالیت های شرکت اش می دانست، زمینه را برای شکوفایی آیو فراهم کرد. آیو در سال ۲۰۱۴ در مصاحبه‌ای که با مجله‌ی تایم داشت، از رابطه‌ی تنگاتنگ خود با استیو جابز سخن گفت و یادآور شد که آن دو همواره کنجکاوای های یکسان و دغدغه‌های طراحی مشابهی داشتند. استیو جابز هم همیشه از آیو به عنوان دوست واقعی خود در اپل یاد می کرد و هنگامی که پس از عمل جراحی تومور لوزالمعده اش در سال ۲۰۰۴ در بیمارستان بستری بود، به جز همسرش، تنها درخواست دیدن آیو را داشت.

در اکتبر سال ۲۰۱۲ میلادی، اپل اعلام کرد که آیو مدیر بخش رابط کاربری و مدیر بخش طراحی صنعتی این شرکت خواهد بود. آیو در سال ۲۰۱۳ به پاس خدمات شایانش به دنیای طراحی، به مقام



در یک نگاه

«ایلان ماسک» (Elon Musk) در سال ۱۹۷۱ در آفریقای جنوبی به دنیا آمد. او در سن ۲۸ سالگی با فروش استارت‌آپ کوچک Zip۲ به شرکت کامپک (Compaq) میلیونر شد. ایلان ماسک در سال ۱۹۹۹ شرکت X.com را راه انداخت؛ سال ۲۰۰۲ نوبت به Space X رسید؛ سال ۲۰۰۳ هم او مدیرعامل تسلا موتورز شد. سال ۲۰۱۲ ایلان ماسک اولین فضاپیما را به ایستگاه بین‌المللی فضایی فرستاد. جاه‌طلبی‌های ایلان به این چند مورد محدود نیست. ایلان رویای شکستن مرزهای زمان و مکان را در سر دارد. در ادامه به جزئیات بیشتری در مورد زندگی شخصی و حرفه‌ای او می‌پردازیم.

ایلان ماسک چگونه ایلان ماسک شد؟

ایلان ماسک متولد شهر پرتوریای آفریقای جنوبی است. او دوران کودکی و نوجوانی خود را در این کشور سپری کرد. ایلان در ۱۰ سالگی صاحب یک دستگاه کامپیوتر شد و وقتی ۱۲ سالش شد توانست اولین بازی کامپیوتری خود را بسازد. این بازی، بلستر (Blaster) نام داشت. جالب این‌جاست که مجله‌ی PC and Office Technology این بازی را با قیمت ۵۰۰ دلار از او خرید. ایلان در ۱۹ سالگی، برای تحصیل به کانادا مهاجرت کرد. پس از گذراندن دو سال در دانشگاه کویینز، در سال ۱۹۹۱ این دانشگاه را رها کرد و به دانشگاه پنسیلوانیا رفت. او در آن‌جا در رشته‌های کسب‌وکار و فیزیک، دو مدرک لیسانس گرفت. سپس برای ادامه‌ی تحصیل در دکترای رشته فیزیک انرژی به دانشگاه استنفورد در کالیفرنیا رفت. اما ایلان، تنها دو روز آن‌جا دوام آورد، ورود او به دانشگاه استنفورد هم‌زمان بود با اوج‌گیری شرکت‌های اینترنتی نوپا. او هم برای این که



روزی نیست که به رسانه‌ها سری بزنید و خبری در مورد ایلان ماسک نشنوید. او همه‌جا حضور دارد. ماسک از یک سو با «اسپیس‌اکس» (SpaceX) رویای تسخیر فضا را در سر می‌پروراند و از سوی دیگر با «تسلا موتورز» (Tesla Motors) می‌خواهد انقلابی در صنعت خودروسازی راه بیندازد.

از قافله عقب نماند، به این موج پیوست و اولین شرکت خود را با نام Zip۲ راه انداخت.

اولین گام برای ساخت یک امپراتوری

Zip۲ یک راهنمای شهری آنلاین بود که محتوای لازم برای سایت‌هایی مثل «نیویورک تایمز» و «شیکاگو تریبون» را تامین می‌کرد. در سال ۱۹۹۹، شرکت کامپیوتری «کامپک» (Compaq)، شرکت Zip۲ را با قیمت ۳۰۷ میلیون دلار نقد و ۳۴ میلیون دلار سهام خرید. شخص ایلان ماسک، از این معامله‌ی تاریخ‌ساز، ۲۲ میلیون دلار به جیب زد. اما این تازه اول راه ایلان جوان بود. قدم بعدی ایلان ماسک، دنیای پرداخت‌های مالی را دگرگون کرد.

دومین گام ایلان ماسک

ایلان ماسک در سال ۱۹۹۹، شرکت X.Com را تاسیس کرد. این شرکت در زمینه‌ی خدمات مالی آنلاین فعالیت می‌کرد. یک سال بعد، این شرکت با «کانفینیتی» (Confinity) ادغام شد و سرویس معروف «پی‌پال» (PayPal) متولد شد. در سال ۲۰۰۲ هم فروشگاه اینترنتی eBay شرکت PayPal را با قیمت ۱٫۵ میلیارد دلار تصاحب کرد. در آن هنگام ۱۱ درصد سهام PayPal به ایلان ماسک تعلق داشت.

ایلان رویای تسخیر فضا را در سر دارد

سال ۲۰۰۲، ایلان ماسک به سراغ علاقه‌مندی دیگرش یعنی فضا رفت و SpaceX را راه انداخت. او با جاه‌طلبی تمام می‌خواست سفرهای فضایی را وارد مرحله‌ی جدیدی کند. او قدم به قدم پیش رفت، تا این که در سال ۲۰۰۸ توانست اعتماد ناسا را هم جلب کند. در این سال، ناسا قراردادی با SpaceX بست که بر اساس آن این شرکت وظیفه‌ی انتقال محموله به ایستگاه بین‌المللی فضایی را بر عهده می‌گرفت. سال ۲۰۱۲ ماسک با SpaceX تاریخ‌ساز شد. آن‌ها در این سال توانستند موشک «فالکن ۹» (Falcon ۹) را به همراه ۱۰۰۰ پاوند محموله به ایستگاه بین‌المللی فضایی بفرستند. SpaceX اولین شرکت خصوصی است که توانست این کار را بکند. سال ۲۰۱۳ هم این شرکت موفقیت دیگری کسب کرد و توانست به وسیله‌ی فالکن ۹، ماهواره‌ای را به مدار ماهواره‌های زمین ثابت ارسال کند. این همان مداری است که در آن ماهواره‌های تلویزیونی قرار می‌گیرند. در سال ۲۰۱۵ هم فالکن ۹ ماهواره‌ای موسوم به DSCOVR را روی مدار قرار داد. وظیفه‌ی این ماهواره، سنجش تاثیر تشعشعات خورشید روی شبکه‌های برق و ارتباطات



روی زمین است.

لحظه‌ی پرتاب موشک فالکن ۹

به تدریج، تسخیر فضا و نجات آینده‌ی نسل بشر به علایق اصلی ایلان ماسک تبدیل شد. از همین رو، مسیر زندگی حرفه‌ای او به دنیای جذاب حمل‌ونقل هم کشیده شد.

ایلان به سوخت‌های فسیلی اعتقادی ندارد

تسلا موتورز، ماجراجویی جدید ایلان ماسک بود. این شرکت در سال ۲۰۰۳ تاسیس شد. ایلان ماسک یکی از بنیان‌گذاران اصلی این شرکت بود. او هم‌اکنون به‌عنوان مدیر عامل اجرایی و رییس هیات مدیره‌ی تسلا موتورز فعالیت می‌کند. تسلا موتورز روی طراحی و تولید خودروهای الکتریکی مقرون‌به‌صرفه تمرکز دارد. در سال ۲۰۰۸ این شرکت «رودستر» (Roadster) را معرفی کرد. خودرویی اسپورت که در ۳٫۷ ثانیه سرعت آن از صفر به ۹۷ کیلومتر بر ساعت می‌رسد. این خودروی تمام‌برقی با یک بار شارژ تا حدود ۳۹۳ کیلومتر مسافت را طی می‌کند. «مدل اس» (Model S) اولین خودروی سدان الکتریکی این شرکت بود.

ایلان ماسک در کنار خودروی تسلا مدل S

این خودرو هم موفقیت‌های زیادی را برای تسلا موتورز به ارمغان آورد. Model S در سال ۲۰۱۳ به‌عنوان خودروی سال مجله‌ی Motor Trend انتخاب شد. تسلا «مدل اکس» (Model X) سومین خودروی شرکت ۱۲ ساله‌ی تسلا است. یکی از جالب‌ترین ویژگی‌های مدل X، درهای عقب آن است که مثل دو بال باز می‌شوند.

ایلان می‌خواهد تاریخ را بسازد

اما به نظر می‌رسد که بلندپروازی‌های ایلان ماسک حدومرزی ندارد. او در سال ۲۰۱۳ یک طرح مفهومی انقلابی را منتشر کرد؛ طرحی که می‌تواند صنعت حمل‌ونقل را به کلی متحول کند. او از این ایده با نام «هایپرلوپ» (Hyperloop) یاد می‌کند. این اختراع می‌تواند سرعت جابه‌جایی بین نقاط جغرافیایی مختلف را به شکل محسوسی افزایش دهد. هایپرلوپ انرژی خود را از منابع تجدیدپذیر دریافت می‌کند. در این سیستم افراد داخل کپسول‌های مخصوصی می‌نشینند و با سرعت باورنکردنی ۹۶۲ تا ۱۲۲۰ کیلومتر بر ساعت جابه‌جا می‌شوند. با وجود تمام انتقادات، ایلان ماسک سرسختانه روی این پروژه‌ی انقلابی کار می‌کند.



درآمد بزرگان دره‌ی سیلیکون به چشم نمی‌آید، ولی باید در نظر داشت که همه‌ی این سرمایه را تنها از راه کارمندی به دست آورده و هیچ وقت کسب و کار خاصی را راه نینداخته.

بی‌شک حضور ساتیا نادالا در مایکروسافت لااقل تاکنون مثمر ثمر بوده و توانسته کشتی گرفتار طوفان این شرکت را به درستی هدایت کند. البته از کسی که می‌گوید: «صنعت ما به سنت احترام نمی‌گذارد، تنها در برابر نوآوری سر فرو می‌آورد» انتظارات خیلی بیشتر از این‌ها است. باید دید در ادامه‌ی راه چه طور می‌تواند در مقابل رقبایی مانند گوگل و اپل، شرکت تحت امرش را به موفقیت برساند.

شما تاکنون نادالا را در کارش موفق ارزیابی می‌کنید یا به نظرتان هر چه بوده ثمره‌ی تلاش‌های مدیران سابق است و فعلا نمی‌توان برای او امتیاز خاصی قایل شد؟



حاصل آن دو دختر و یک پسر شد. علاقه‌ی زیاد ساتیا به شعر را باید در روحیه‌ی لطیف شرقی‌اش جست‌وجو کرد. او که شعر را به کدهای رایانه تشبیه می‌کند در جایی گفته: «با شعر می‌توانید موضوعی که توضیحش به جملات و صفحات زیاد نیاز دارد را در چند بیت آورده و هم‌زمان تمام احساسات را هم منتقل کنید. حقیقتاً که شعر بهترین کد است.»

از آن‌جا که ورزش کریکت را از بچگی دوست داشت هنوز هم موقع فراغت، تماشای مسابقات آن را از دست نمی‌دهد. بالاخره او یک هندی است و بی‌جهت کریکت ورزش ملی آن‌ها نشده.

جالب است بدانید نادالا علاوه بر اشتغال در مایکروسافت از سهام‌داران بزرگ آن هم هست. تخمین زده می‌شود تا پایان ۲۰۱۵ سرمایه‌ای در حدود ۶۷ میلیون دلار جمع کرده باشد. هر چند این مبلغ در برابر



ساتیا نادالا

SATYA NADELLA



خودش می‌گوید: «وقتی برای رشته‌ی MBA ثبت نام کردم شاغل بودم آن هم در ایالتی دیگر و به ناچار برای حضور در کلاس، هر هفته با هواپیما می‌رفتم و برمی‌گشتم.» گذشته از امکانات حمل‌ونقل سهلی که کشور میزبان برایش فراهم کرده بوده، تعهد او به کسب علم در شرایط دشوار واقعا ستودنی است.

نادالا می‌گوید: «من همیشه در حال یادگیری‌ام. خیلی وقت‌ها کاملاً بی‌ربط در یک کلاس آنلاین ثبت نام می‌کنم تا چیزهای جدید یاد بگیرم. گاهی به خودم می‌گویم آخر برای چه؟ ولی خوب این ذات من است. یاد گرفتن را دوست دارم.»

اولین بار به استخدام شرکت سان میکروسیستم درآمد. بعداً در سال ۱۹۹۲ آن‌جا را به مقصد مایکروسافت ترک کرد. فوق لیسانس MBAش را هم در همین حین گرفت. در آن زمان مایکروسافت مشغول کار روی ویندوز NT بود و به کسی نیاز داشت که از UNIX و سیستم‌های عامل ۳۲ بیتی سر در آورد.

طی این سال‌ها در سمت‌های مختلف فعالیت کرد. قبل از این که بر کرسی مدیریت عامل بنشیند مسوولیت بخش خدمات ابری (Cloud) مایکروسافت را بر عهده داشت. همین پیشرفت پله پله، آهسته و پیوسته از او یک مدیر توانمند و باتجربه ساخته تا برخلاف سلفش، استیو بالمر، کم‌تر حرکات پرسر و صدا و فکر نشده انجام دهد.

در زندگی شخصی او هم رویه‌ی مشابهی حاکم است. همان سالی که به مایکروسافت رفت با دختر یکی از دوستان پدرش ازدواج کرد که

سومین مدیر عامل تاریخ مایکروسافت بودن به خودی خود اضطراب‌آور است، چه رسد به این که شرکت را عقب‌تر از رقبای و در سرایشی تحویل بگیرد. می‌گویند هندی‌ها به واسطه‌ی تعلیمات بودا خوی جنگ ندارند، ولی این هندی، با جسارت تمام به رویارویی رقبای رفته و قصد عقب‌نشینی هم ندارد. «ساتیا نارایانا نادالا» (Satya Narayana Nadella) وقتی برای مدیر عاملی مایکروسافت انتخاب شد اصلاً با دنیای فضای کاری آن غریبه نبود. او بیش از ۲۲ سال بود که در این شرکت کار می‌کرد. شاید همین سابقه‌ی طولانی هم باعث شد بهترین گزینه برای تصدی صندلی بیل گیتس و استیو بالمر باشد.

نادالا به سال ۱۹۶۷ میلادی در حیدرآباد هند متولد شد و تحصیلات متوسط و دانشگاهی را در زادگاهش و در رشته‌ی مهندسی برق انجام داد. اما برای ادامه تحصیل به ایالات متحده رفت و فوق لیسانسش را در رشته‌ی علوم رایانه از دانشگاه ویسکانسین (Wisconsin) دریافت کرد. البته بعداً از مدرسه‌ی تجارت دانشگاه شیکاگو، مدرک MBA هم گرفت تا از لحاظ تحصیلات دانشگاهی همه‌ی ملزومات را کسب کرده باشد.

آن‌طور که خودش گفته ظاهراً از ابتدا به رایانه و علوم مربوط به آن علاقه داشته، ولی چون دانشگاه محل تحصیلش در هندوستان این رشته را ارائه نمی‌داده، به ناچار نزدیک‌ترین رشته (مهندسی برق) را انتخاب کرده.

به جرات تحصیلات نقش مهمی در روند پیشرفت نادالا بازی کرده.



هیدئو کوجیما

HIDEO KOJIMA

کامپیوتر نمی‌داند او و شغل‌اش را به سخره گرفته بودند. زمانی که کونامی وارد صنعت بازی‌های ویدیویی شد کسی به اسم «کارگردان» مراحل ساخت بازی‌ها را رهبری نمی‌کرد. کوجیما در اولین پروژه‌ی کاری‌اش، کارگردان بازی Penguin Adventure برای کامپیوتر MSX بود.

اولین پلتفرم‌هایی که هیدئو کوجیما برای آن‌ها بازی ساخت، رایانه‌های شخصی بودند.

اواخر دهه‌ی هشتاد و با محبوبیت بازی‌های جنگی و نظامی، کوجیما هم تصمیم می‌گیرد تا در پروژه‌ی بعدی‌اش، یک بازی جنگی بسازد. او ایده‌اش را برای تیم‌اش مطرح می‌کند و همگی ایده‌ی او را رد می‌کنند. کوجیما می‌گوید که سپس مستقیماً به پیش مدیران بالار تبه‌ی کونامی می‌رود و ایده‌اش را دوباره برای آن‌ها مطرح می‌کند: یک بازی جنگی که شخصیت اصلی‌اش به جای اسلحه، تنها یک پاکت سیگار و یک هدبند دارد.

مدیران کونامی ایده‌ی او را قبول می‌کنند و ساخت پروژه‌ای که نهایتاً منجر به خلق «متال گیر» شد شروع می‌شود. بازی متال گیر در سال ۱۹۸۷ و برای کامپیوتر MSX۲ عرضه شد. متال گیر به‌قدری بالاتر از بازی‌های هم دوره‌اش بود که منتقدین بسیاری از آن به عنوان پیشرفته‌ترین بازی دوران خودش یاد می‌کنند. متال گیر نه‌تنها سبک مخفی‌کاری به شکل امروزی‌اش را به بازی‌های ویدیویی معرفی کرد، بلکه حتی داستانی عمیق و پر پیچ و تاب داشت.

هیدئو کوجیما در دفترش می‌نشیند و با دقت بالایی، در بازی‌های‌اش گشت و گذار می‌کند. او در مقابل‌اش نوت‌هایی دارد که هر تغییر یا ایده‌ای که داشته‌باشد، روی آن‌ها می‌نویسند یا نقاشی می‌کند. سپس این ایده‌ها به اعضای گروه داده می‌شوند؛ تغییرات انجام می‌شود و کوجیما دوباره آن‌ها را در بازی بررسی می‌کند. کوجیما به‌قدری روی

هیدئو کوجیما (Hideo Kojima)، کارگردان و خالق مجموعه بازی‌های «متال گیر» است. او که در ۲۳ام آگوست سال ۱۹۶۳ میلادی به دنیا آمده، بیشتر کودکی‌اش را مشغول فیلم دیدن بوده است. خانواده‌ی کوجیما علاقه‌ی بسیاری به سینمای غرب و بالاکس هالی‌وود داشته‌اند و هیدئو از کودکی و به همراه والدین‌اش، فیلم‌های امریکایی می‌دیده است.

همین موضوع باعث می‌شود تا کوجیما علاقه‌ی بسیاری به سینما و کار در این صنعت پیدا کند. هیدئو کوجیما که در کنار سینما، به کتاب خواندن و مخصوصاً خواندن رمان‌های جنگی و جاسوسی علاقه‌ی بسیار داشت، در نوجوانی برای خود کتاب هم نوشته بود. کوجیما می‌گوید که داستان‌های کوتاهی که برای نشریات می‌فرستاد، ۴۰۰ صفحه بودند و به همین دلیل چاپ نمی‌شدند. او حتی هنگامی که در دبیرستان بود، با عده‌ای از دوستان‌اش دوربین به‌دست گرفته و فیلمی آماتور با محوریت زامبی‌ها ساخته بود.

هیدئو کوجیما در زمان دانشگاه

با این حال، کوجیما برای مدتی فیلم، سینما و کتاب را رها کرد و در دانشگاه اقتصاد خواند. با تمام شدن درس‌اش، هیدئو مدتی به دنبال شغل گشت تا اینکه پس از بازی کردن تاثیرگذارترین بازی تاریخ یعنی «سوپر ماریو» تصمیم گرفت تا وارد صنعت بازی‌های ویدیویی شود.

کوجیما می‌گوید که او از همان ابتدا و با دیدن سوپر ماریو آینده‌ی داستان‌گویی را در بازی‌های ویدیویی دیده بود. خالق مجموعه‌ی متال گیر که درس کامپیوتر نخوانده و چیزی از برنامه‌نویسی نمی‌دانست، به عنوان مدیر پروژه در شرکت کونامی استخدام شد. کوجیما می‌گوید که خیلی‌ها در کونامی به این دلیل که چیزی از



لری پیج

LARRY PAGE

مردی که از علم به ثروت رسید

نسخه‌ی اولیه‌ی گوگل در سال ۱۹۹۶ بیرون آمد که هنوز هم در وبگاه دانشگاه استنفورد موجود است. اما شرکت گوگل در سال ۱۹۹۸ توسط لری پیج و سرگی برین تأسیس شد. اولین دامنه‌ی شرکت «Google» بود که از نام یک عدد بزرگ (یک با صد صفر جلوی آن) گرفته شده بود تا نشان‌دهنده‌ی حجم عظیم داده‌هایی باشد که این موتور جست‌وجو باید کاوش می‌کرد. آن‌ها هدف خود را این‌چنین تعریف کرده بودند: «سازمان‌دهی اطلاعات جهان و کاربردی و دست‌یافتنی کردن آن برای جهانیان».

آن‌ها کارشان را از گاراژ معروفی که بارها در باره‌ی آن خوانده‌اید شروع کردند ولی به‌زودی و در سال ۱۹۹۹ چند دفتر در کالیفرنیا راه انداختند تا این که امروز در مجموعه‌ی بزرگی به نام «گوگل پلکس» (Googleplex) مستقر هستند. گوگل پلکس همان محل کار آرمانی است که در وصف شرایط کار و ورزشگاه‌ها و دیگر امکانات آن زیاد گفته شده. خیلی سریع و تا سال ۲۰۰۱ عایدی گوگل رشد زیادی به خود دید. اولین عرضه‌ی عمومی شرکت ۱۶۷ میلیارد دلار بود که ۲۳ میلیارد دلار سرمایه را نصیب آن‌ها کرد. پیج فقط ۲۷ سال داشت که میلیارد شد.

بعد از آن در جهت منافع سهام‌داران، قیمت هر سهم تا حد زیادی افزایش پیدا کرد. لری پیج در سال ۲۰۰۴ موفق به دریافت جایزه دیس زرین از آکادمی موفقیت شد. شمار کارکنان گوگل در سال ۲۰۰۶ به بیش از ۱۰/۰۰۰ نفر رسید و درآمد سالانه‌ی آن بالغ بر ۱۰ میلیارد دلار شد. در طی این سال‌ها گوگل چندین شرکت نرم‌افزاری و سخت‌افزاری را به تملک خود در آورده که یکی از موفق‌ترین آن‌ها یوتیوب (Youtube) است که ۱/۶۵ میلیارد دلار برای آن پرداخت شد.

چندی پیش لری پیج به اتفاق سرگی برین شرکت مادری به نام الفابت (Alphabet) تأسیس کردند تا با فراغت بیشتری هم‌چنان به کار روی ایده‌های نو بپردازند. به نظر شما نقش دانشگاه‌های کشور مادر فراهم آوردن بستر مناسب برای شکوفایی استعدادها چقدر است؟

لری پیج (Larry Page) به جرات همان کسی است که کوشید ایده‌ی «دسترسی به تمام علوم بشر برای همگان» را محقق کند و تا حد زیادی هم در هدفش موفق شد. پیج در رتبه‌بندی ثروتمندان مجله‌ی فوربز با سرمایه خالص ۲۹/۲ میلیارد دلار در رتبه یازدهم قرار دارد. او در درجه‌ی اول، یک دانشمند علوم رایانه است که توانسته در قامت یک کارآفرین به همراه دوست و هم‌دانشگاهی‌اش شرکت معظم گوگل را تأسیس کند.

لری پیج در ۱۲م مارس سال ۱۹۷۳ میلادی در میشیگان ایالات متحده متولد شد. پدر و مادر او هر دو متخصص رایانه بودند و لری هم با ادامه دادن راه آن‌ها مقاطع لیسانس و فوق لیسانس را به تحصیل در رشته‌ی مهندسی رایانه پرداخت. این طور که گفته شده او از کودکی شیفته‌ی رایانه بوده و در ۱۲ سالگی می‌خواسته شرکتی برای خودش راه بیندازد. این علاقه در مدرسه هم نمود داشته به طوری که لری تنها کسی بوده که در میان هم‌مدرسه‌ای‌ها تحقیقی روی نرم‌افزارهای واژه‌پرداز انجام داده است. اما اولین جرقه‌های ایده‌ی بزرگش بعد از اتمام دوران لیسانس و در دانشگاه استنفورد زده شد.

بعد از ورود به دوره دکتری باید موضوع رساله‌ی خود را تعیین می‌کرد. این جا بود که ایده‌ی پیوند دادن صفحات وب و دسترسی به آن‌ها از طریق یک مرجع به ذهنش خطور کرد. آشنایی او با دوست، همکار و دیگر موسس گوگل، سرگی برین (Sergey Brin)، همین جا به وجود آمد. سرگی که ایده‌ی لری مجذوبش کرده بود به او پیوست و تیم متشکل از این دو، به کار روی رساله‌ی دکتری پرداخت. در ابتدا نام پروژه آن‌ها «Backrub» بود. آن‌ها تلاش می‌کردند با استفاده از داده‌های به دست آمده از پیوند ورودی (Backlink) راهی برای درجه‌بندی وب‌سایت‌ها از نظر اهمیت پیدا کنند. در همین راستا بود که متوجه شدند با الگوریتمی که ساخته‌اند می‌توانند یک موتور جست‌وجو درست کنند.

بازی‌های‌اش حساس است و به تیم‌اش سخت می‌گیرد که می‌توان گفت تیم‌اش از او متنفر هستند.

بازی «متال گیر» به‌طور گسترده در غرب عرضه نشد، اما محبوبیت بالای این بازی کونامی را برانگیخت تا نسخه‌ای از آن برای کنسول NES بسازد. این بازی که بدون دخالت کوجیما ساخته شده بود، از زمین تا آسمان با متال گیر اصلی فرق داشت. کونامی پس از آن به تنهایی دنباله‌ای به اسم «انتقام اسنیک» (Snake's Revenge) برای NES ساخت. این دنباله هم هیچ شباهتی به متال گیر نداشت. کوجیما که در این مدت با ساخت بازی‌هایی مثل Snatcher (۱۹۸۸) که یک بازی ماجراجویی داستان-محور است خود را مشغول نگه داشته بود، با دیدن انتقام اسنیک، تصمیم می‌گیرد خودش دنباله‌ای برای متال گیر بسازد.

«متال گیر ۲: سالیید اسنیک» در سال ۱۹۹۰ عرضه شد و باز هم از سوی منتقدین مورد توجه قرار گرفت. کوجیما سبک خود را پیدا کرده بود و در متال گیر ۲، توانست داستانی شگفت‌انگیز به همراه روند بازی خلاقانه‌ای ارایه کند. بسیاری از مکانیک‌ها و سیستم‌های متال گیر ۲، نه تنها بازی‌های دیگر این سبک را شکل دادند، بلکه هنوز هم در بازی‌های امروز استفاده می‌شوند.

کیفر سادرلند در آخرین شماره‌ی متال گیر سالیید با کوجیما همکاری کرد.

بازی بعدی کوجیما، Policenauts در سال ۱۹۹۴ برای کامپیوتر عرضه شد. این عنوان هم یک بازی ماجراجویی بود و ساختاری مثل Snatcher داشت. کوجیما در تمام بازی‌هایی که ساخته بود، عناصر

داستان‌گویی را، آن هم با تلفیقی از نحوه‌ی داستان‌گویی شرقی و هالی‌وودی در خود جای داده بود.

یکی از مهم‌ترین اتفاقات زندگی کوجیما با عرضه‌ی «متال گیر سالیید» رقم خورد. از این بازی که در سال ۱۹۹۸ عرضه شد به عنوان اولین تجربه‌ی سینمایی در صنعت بازی‌های ویدیویی یاد می‌شود. بازی‌ها پس از متال گیر سالیید، ساختاری بسیار سینمایی پیدا کردند. متال گیر سالیید ۱ که برای پلی‌استیشن عرضه شده بود، روند ساخت بازی‌های پس از خودش را کاملاً تغییر داد.

خیلی از منتقدین، متال گیر سالیید را بهترین بازی کنسول پلی‌استیشن می‌نامند. محبوبیت بسیار بالای این بازی، کوجیما را مجبور کرد تا ساخت «متال گیر سالیید ۲» را شروع کند. کوجیما می‌گوید سونی به‌قدری به متال گیر سالیید و کوجیما اعتماد داشت که دو سال قبل از رونمایی پلی‌استیشن ۲، سخت‌افزاری آماده را به کوجیما داده و به او گفته بود که برای کنسول بعدی‌اش بازی بسازد. داستان زیبای «متال گیر سالیید»، کوجیما را برانگیخت تا داستانی عمیق‌تر برای «متال گیر سالیید ۲» بنویسد و این موضوع زیاد به مذاق بازی‌کننده‌ها خوش نیامد. متال گیر سالیید ۲ به‌قدری عمیق بود و لایه‌های مختلف داشت که چند سالی است تحلیل‌گران بازی‌های ویدیویی مقالات مختلفی درباره‌ی آن می‌نویسند. به‌طور معمول هم از «متال گیر سالیید ۲» به عنوان اولین بازی «پست-مدرن» تاریخ یاد می‌شود.

استودیوی بازی‌سازی کوجیما پروداکشنز در حال حاضر از هم پاشیده است. کوجیما اعضای این استودیو را خودش انتخاب کرده

بود و بسیاری از آن‌ها، از شماره‌ی اول متال گیر سالیید کوجیما را همراهی کرده بودند.

این موضوع باعث شد تا کوجیما برای ساخت «متال گیر سالیید ۳» داستانی جدید بنویسد. متال گیر سالیید ۳ برای کنسول پلی‌استیشن ۳ ساخته شده بود، اما عرضه‌ی کنسول بازی بعدی سونی به‌قدری طول کشید که کوجیما تصمیم گرفت این بازی را برای پلی‌استیشن ۲ عرضه کند، آن هم بدون اینکه چیزی از آن بزند. این موضوع فشار زیادی روی تیم کوجیما وارد کرد، اما بازی نهایی به‌قدری خوب از آب درآمد که بسیاری از منتقدان و تحلیل‌گران صنعت بازی‌های ویدیویی، «متال گیر سالیید ۳» را بهترین بازی تاریخ می‌دانند.

هیدئو کوجیما در بازی Metal Gear Solid ۵: Ground Zeroes یک شخصیت بود. چهره‌ی او با جزئیات بالایی در بازی بازسازی شده است. نکته‌ی جالب، استفاده از عینک‌های مخصوص کوجیما در بازی است. عینک‌های برند J.F. Rey که کوجیما استفاده می‌کند، یکی از مشخصه‌های او هستند. J.F. Rey که یکی از بزرگ‌ترین طراحان عینک در دنیا است، امسال عینک‌هایی فقط برای کوجیما و بازی متال گیر سالیید ۵ طراحی کرد.

ساخت «متال گیر سالیید ۴» هم بالا و پایین‌های زیادی داشت. کوجیما که قصد نداشت این بازی را بسازد و کارگردانی‌اش را به «شویو موراتا» سپرده بود، توسط بسیاری از طرفداران متال گیر مورد تهدید مرگ قرار گرفت. کوجیما در نهایت تصمیم گرفت تا متال گیر سالیید ۴ را هم به خوبی شماره‌های قبلی مجموعه بسازد.

هیدئو کوجیما در حال حاضر ۵۲ سال‌اش است، اما مثل بسیاری از

آسیایی‌ها، چهره‌اش چیزی از سن او نمی‌گوید. کوجیما پس از ساخت «متال گیر سالیید ۴»، تصمیم می‌گیرد تا «سفیر صلح» (Peace Walker) را که دنباله‌ای برای «متال گیر سالیید ۳» است برای کنسول PSP بسازد.

در این میان، ساخت بزرگ‌ترین بازی کوجیما یعنی «متال گیر سالیید ۵» هم پس از اتمام مراحل ساخت شماره‌ی چهارم شروع شده بود. کوجیما که یکی از مسوولان عالی‌رتبه‌ی شرکت کونامی بود، ۸ سال را صرف ساخت این بازی کرد؛ با این حال، با تغییر سیاست‌های کونامی و بسته شدن شعبه‌های ساخت بازی‌اش، این شرکت در سال ۲۰۱۵ هیدئو کوجیما را هم پس از حدود ۳۰ سال کار در کونامی، اخراج کرد. هیدئو کوجیما به همراه J.L. Abrams کارگردان جدیدترین شماره از فیلم Star Wars. خود کوجیما هم به این موضوع اذعان دارد که دوستان‌اش بیشتر در هالی‌وود هستند تا ژاپن. خیلی از فیلم‌سازهای معروف آمریکایی از دوستان صمیمی کوجیما هستند. او به همین دلیل هم استودیویی در لس‌آنجلس و هالی‌وود تاسیس کرده بود که البته یک ماه پیش و در پی قضایای کونامی و کوجیما تعطیل شد.

تحلیل‌گران بسیاری از هیدئو کوجیما به عنوان یکی از بزرگ‌ترین نام‌ها در صنعت بازی‌های ویدیویی یاد می‌کنند. قدرت بالای کوجیما در کونامی، این امکان را برای او فراهم کرده بود تا با آزادی کامل هر حرفی که می‌خواهد در ساخته‌های‌اش بزند. در حال حاضر آینده‌ی هیدئو کوجیما در صنعت بازی‌های ویدیویی معلوم نیست، اما از گوشه و کنار شنیده می‌شود که شرکت‌های مختلفی در حال صحبت با هیدئو کوجیما برای جذب او هستند.



این ایده با چند نفر از همکاران قدیمی، «شرکت دنجر» (Danger, Inc) را تأسیس کرد. نتیجه‌ی کار، موفقیت‌آمیز از آب درآمد و دستگاه «هیپ‌تاپ» (Hiptop) آن‌ها که در بازار به «سایدکیک» (Sidekick) مشهور شده بود سر و صدای زیادی به پا کرد. روبین درباره‌ی آن گفت: «می‌خواستیم دستگاهی به اندازه‌ی یک شکلات تخته‌ای (بار یا تبتل) درست کنیم که زیر ۱۰ دلار قیمت داشته باشد و بتواند با اسکن اشیاء، اطلاعات مربوط به آن‌ها را از اینترنت استحصال کند. در آخر هم رادیو و فرستنده را به آن اضافه کردیم.» شاید امروز آن دستگاه چیز خاصی به نظر نرسد اما در زمان خود با آن قیافه‌ی ناآشنا برای مردم خیلی عجیب به نظر می‌رسید. آن‌طور که روبین می‌گوید دستگاه به امکان دریافت/ارسال داده و مکالمه‌ی تلفن هم مجهز بوده. اما در آن موقع، دید درستی نسبت به دستگاه نبود و همه می‌پرسیدند که آیا این یک PDA (دستیار دیجیتالی شخصی) است یا یک تلفن همراه؟ شاید تجمیع این دو برای مردمان آن روزگار دور از ذهن به نظر می‌رسیده. به عقیده‌ی روبین نگاه همه اشتباه بود؛ آن‌ها قادر به درک این موضوع نبودند که این دستگاه می‌تواند بستر جدیدی برای توسعه‌دهندگان شخصی باشد. البته حالا که دستگاه‌های مبتنی بر iOS اپل و اندروید گوگل دنیا را فتح کرده‌اند و میلیون‌ها اپلیکیشن ساخته‌ی توسعه‌دهندگان مختلف در بازارهای آن‌ها وجود دارد صحبت‌های روبین بدیهی به نظر می‌رسد. دنجر خدماتش را به شرکت مخابراتی T-Mobile آمریکا عرضه کرد و این چنین کارها به‌خوبی پیش می‌رفت.

در سال ۲۰۰۲ روبین به دانشگاه استنفورد دعوت شد تا درباره سایدکیک سخن‌رانی کند. اگرچه این دستگاه بازار را تکان نداد ولی از لحاظ فنی بسیار اهمیت داشت. از قضای روزگار «لری پیج» (Larry Page) و «سرگی برین» (Sergey Brin) موسسان گوگل هم در آن سخنرانی حضور داشتند و بعد از پایان جلسه اولین بار با روبین دیدار کردند. لری پیج، سایدکیک را به سان بالی می‌دید که می‌تواند موتور جست‌وجوگر گوگل را به پرواز درآورد. اما تا به نتیجه رسیدن این موضوع و محقق شدن «تلفن گوگل» چند سالی زمان لازم بود. اندی روبین کمی بعد در سال ۲۰۰۴ دنجر را ترک کرد. ابتدا به سراغ



واحد تحقیقات منتقل شد. اپل در ۱۹۹۰ یک شرکت زیرمجموعه به نام «جنرال مجیک» (General Magic) راه انداخت؛ روبین را هم به آن جا فرستادند.

نرم‌افزار Magic Cap

جنرال مجیک قرار بود به‌طور تخصصی روی ادوات الکترونیک دستی (برای کار با دست) و ارتباطی متمرکز شود. روبین که شیفته‌ی کار و پیشرفت بود در آن‌جا هم خوب جا افتاد. خیلی زود نرم‌افزاری به نام «مجیک کپ» (Magic Cap) توسعه داد و برای گسترش کار آماده شد. اما مجیک کپ نتوانست نظر مدیران وقت اپل را به خود جلب کند و آن‌ها در نهایت این شرکت را تعطیل کردند. شماری از توسعه‌دهندگان جنرال مجیک به همراه چند تن دیگر از اپل، شرکت «آرتمیس ریسرچ» (Artemis Research) را بنیان گذاشتند. «وب‌تی‌وی» (WebTV) بعداً از این شرکت درآمد تا اینترنت را با تلویزیون پیوند دهد. روبین هم برای کمک به توسعه‌ی وب‌تی‌وی به آرتمیس پیوست. مایکروسافت پویای آن روزها، روی آرتمیس دست گذاشت و آخر سر هم در ۱۹۹۷ میلادی آن را خرید. اندی روبین هم به تبع به عضویت خانواده‌ی بزرگ مایکروسافت درآمد.

عشق رباتیک هر جا که می‌رفت همراهش بود. اما این عشق با درک نشدن از سوی بزرگان دره‌ی سیلیکون چندان بی‌دردسر هم نبود. او رباتی مجهز به یک دوربین درست کرد که در فضای کار می‌چرخید و به همه‌جا سرک می‌کشید. همه‌چیز خوب پیش می‌رفت تا این‌که اطلاعات ربات تک چشم و متصل به اینترنت روبین، به‌وسیله‌ی گروهی خارج از مایکروسافت به سرقت رفت و همه‌چیز را خراب کرد.

اندی روبین در ۱۹۹۹ از مایکروسافت بیرون رفت و چون بیکار بود در پالو آلتو کالیفرنیا مغازه‌ای اجاره و آن‌جا را به آزمایشگاه خود تبدیل کرد.

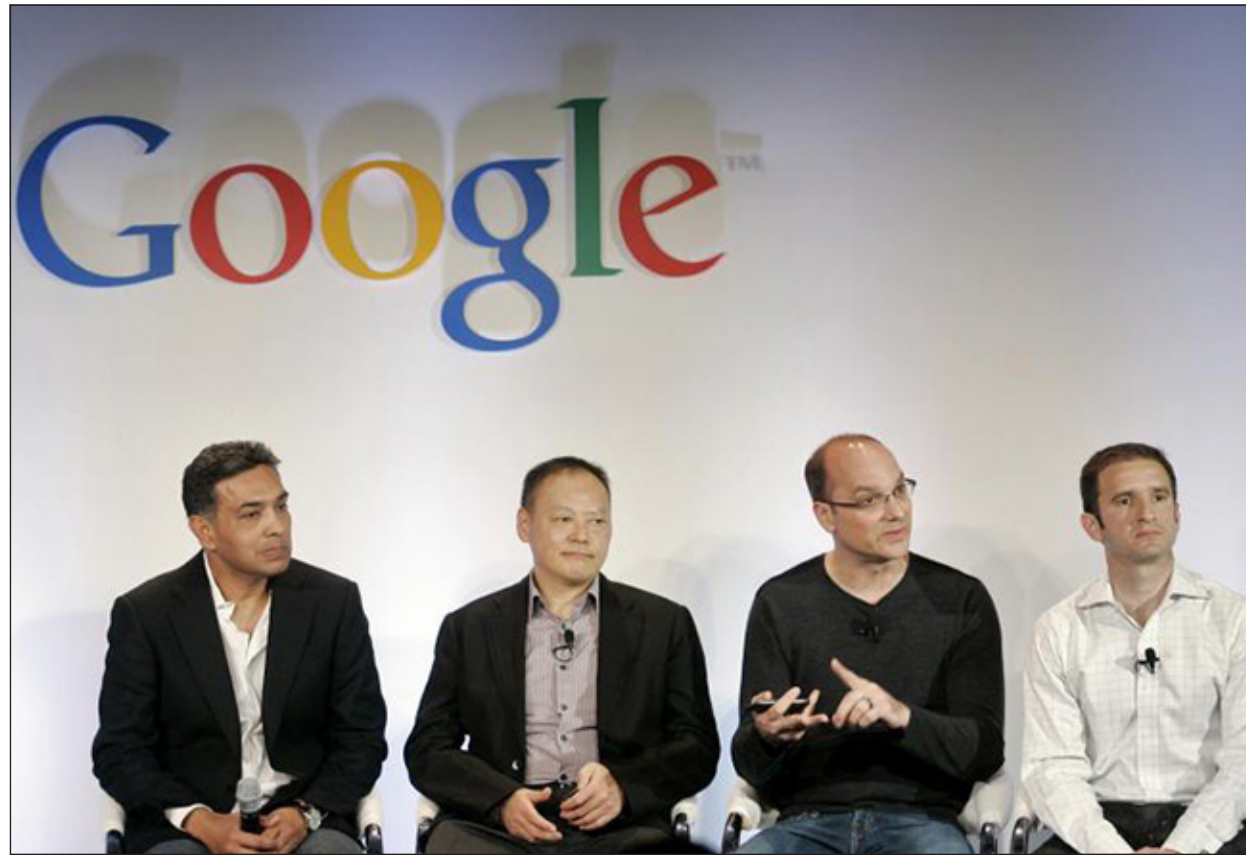
Danger Hiptop

چندی بعد ایده‌ی محصول جدیدی به ذهنش رسید؛ برای کار روی



براستفاده‌ترین سیستم عامل دنیا، کار او است. آیفون که معرفی شد به‌شدت بر نگرشش درباره تلفن‌های همراه تأثیر گذاشت؛ به‌طوری‌که وقتی اولین تلفن اندرویدی معرفی شد این تأثیرپذیری، به‌خوبی خود را نشان داد. بعد از جلسه‌ی غیررسمی با استیو جابز، روی تخته‌ی اتاق کارش نوشت «استیو جابز پول ناهارم را زد دید» تا نشان دهد چقدر از وی بدش می‌آید؛ اما خیلی‌ها از جمله خود جابز، او را مقلدی تمام‌عیار از رفتار و سکناات موسس و مدیر عامل اپل می‌دانستند. در ادامه همراه دیجی کالا مگ باشید.

«اندروای. روبین» (Andrew E. Rubin) که همه او را با نام «اندی روبین» (Andy Rubin) می‌شناسند، متولد ۱۲۲م جون ۱۹۶۳ در چیکوای نیویورک آمریکا است. پدرش روان‌شناس بود، اما از روان‌شناسی در تجارت استفاده می‌کرد. او صاحب شرکتی تبلیغاتی بود که روی آخرین محصولات الکترونیک شرکت‌های مختلف کار می‌کرد. آن‌ها از ادوات مختلف عکس می‌گرفتند و با قبض‌های کارت اعتباری به خانه مردم می‌فرستادند؛ چیزی مثل تبلیغاتی که شرکت مخابرات، پشت قبض‌های تلفن انجام می‌دهد. همین هم شروع آشنایی و بعد شیفتگی او به دستگاه‌های الکترونیک بود. در این میان علاقه‌ی روبین به هر چیز که رنگ و بوی ربات داشت بیشتر نمود می‌کرد. دوره‌ی متوسطه را در زادگاهش در دبیرستان «هوریس گریلی» گذراند و در ۱۹۸۱ دیپلم گرفت. تحصیلاتش را در دانشگاه «یوتیکا»ی نیویورک (Utica College) در رشته‌ی علوم



هم گوگل به خاطر اندروید ناچار به پرداخت غرامت به صاحبان پتنت‌های مختلف است. البته خود اندی روبین نیز مالکیت ۱۷ پتنت را در اختیار دارد که اکثر آن‌ها ابداعات او در مورد اندروید هستند و گوگل از آن‌ها استفاده می‌کند.

به‌رحال اندروید زیر نظر مستقیم خالق خود مرزها را در نورددید و تا سال ۲۰۱۳ پر مصرف‌ترین سیستم عامل دنیا روی تلفن‌های هوشمند و تبلت‌ها شد. اندی روبین بعد از قریب به ده سال حضور در گوگل سِمَتش را به «سازنده پیچای» واگذار کرد. ابتدا برای مدت کوتاهی عهده‌دار بخش رباتیک گوگل شد اما نهایتاً در اکتبر ۲۰۱۴ این شرکت را ترک کرد.

روبین بعد از ترک گوگل به همراه چند نفر دیگر یک شرکت شتاب‌دهنده برای شرکت‌های نوپای فناوری و به خصوص سخت‌افزاری راه انداخت. او برای راه‌اندازی این شتاب‌دهنده که «پلی‌گراند گلوبال» (Playground Global) نام دارد، از شرکت‌ها و موسسات زیادی سرمایه دریافت کرد که گوگل هم جزو آن‌ها بود. در حال حاضر اندی روبین در این مرکز شتاب‌دهنده فعالیت می‌کند.

به نظر شما قوانین پتنت و ثبت اختراع کمکی به مخترعین اند یا مانعی برای نوآوری‌های بیش‌تر؟ فکر نمی‌کنید علت ناتوانی پیشرفت فنی-تجاری بسیاری از کشورهای جهان سوم و در حال توسعه عدم رعایت حقوق مولفان و صاحبان آثار است؟ در مورد اندروید چطور، با استیو جابز موافقت یا به نظر تان کار اندی روبین درست بود؟ آیا اگر مدیران گوگل در آن نشست به قولی که به جابز داده بودند عمل می‌کردند امروز نامی از اندروید مانده بود؟

پیچ و سرگی برین اعتماد داشته [درست مثل اعتمادی که اوایل به بیل گیتس داشت.]. خصوصاً این که مدیر عامل وقت گوگل، «اریک اشمیت» (Eric Schmidt) عضو هیات مدیره‌ی اپل هم بود. هر سه‌ی این‌ها هم به جابز اطمینان داده بودند که اندروید کاملاً با آیفون فرق خواهد داشت.

اما همه‌ی این اعتماد بعد از مشاهده‌ی دستگاه اندرویدی جدید رنگ باخت و باز به جابز گوش‌زد کرد که در دنیای تجارت هم مانند دنیای سیاست، عملی به نام «اعتماد» به معنای دقیق کلمه وجود ندارد. هر چه هست سود است و منفعت؛ و اگر همکاری و همراهی‌ای صورت می‌گیرد بر سر اشتراک این سودها و منافع است.

جابز عصبانی برین، پیچ، اشمیت و البته روبین را به جلسه‌ای خصوصی دعوت کرد تا از آن‌ها توضیح بخواهد. آن‌طور که بعدها اطلاعاتی از این نشست خصوصی بیرون آمد صحبت‌های آن‌ها کاملاً بی‌پرده و رک بوده. جابز که هیچ‌وقت نه از اندی روبین و نه از آدمک سبزش خوشش نمی‌آمد به‌شدت به او توپیده و روبین را به تقلید متهم کرده بود. استیو جابز در این جلسه به روبین گفته، راه رفتن و حرف زدن و عینکی که می‌زند همه‌وهمه تقلید مضحکی از او است و حالا هم که سیستم عامل iOS را کپی کرده.

از قرار معلوم علی‌رغم مشاجره‌ی لفظی جابز و روبین، مدیران گوگل به مدیر عامل اپل قول تغییرات گسترده می‌دهند؛ طوری که روبین از این تصمیم عصبانی می‌شود. او معتقد بود ادعای جابز مبنی بر داشتن پتنت بر تمام جزییات آیفون بی‌پایه است و آن‌ها نباید در اندروید تغییری بدهند. به‌رحال به نظر نمی‌رسد با وجود وعده‌ای که پیچ به جابز داد خیلی روی حرفش ایستاده باشد؛ چرا که هنوز



مبلغ ۵۰۰ میلیون دلاری پرداختی مایکروسافت برای دنجر.]. گوگل طی اعلامیه‌ای گفت که این خرید شامل همه دارایی‌های شرکت اندروید اعم از فناوری‌ها، منابع مادی و انسانی آن می‌شود. به جز خود اندی روبین چندین نفر از نخبگانی که با او در شرکت‌های جنرال مجیک و دنجر کار می‌کردند هم به دعوت او به گوگل پیوستند تا کار شبانه‌روزی روی تلفن هوشمند گوگل را شروع کنند.

اپل دو سال بعد در سال ۲۰۰۷ آیفون را به دنیا معرفی کرد. این‌طور که می‌گویند موقع کنفرانس معرفی آیفون، روبین داخل تاکسی بوده و مراسم را در راه دنبال می‌کرده؛ روبین با مشاهده آیفون و ظاهر خیره‌کننده‌اش متوجه می‌شود که هر چه تا آن موقع در نظر داشته‌اند را باید دور ریخته و از نو شروع کنند. به همین خاطر به‌سرعت از راننده می‌خواهد برگردد تا با همکارانش در این باره صحبت کند. یکی از همکاران روبین می‌گوید: «می‌دانستیم که اپل می‌خواهد یک تلفن معرفی کند. همه می‌دانستند. اما فکرش را هم نمی‌کردیم آن تلفن این‌قدر خوب باشد». سیستم عامل گوگل (اندروید) در آن زمان آماده شده بود ولی در مقایسه با iOS واقعاً بد به نظر می‌رسید. این شد که ناچار شدند عرضه‌ی آن را مدام به تاخیر بیندازند و بیشتر روی نرم‌افزار کار کنند.

سرانجام نتیجه‌ی کار تیم اندروید اولین بار روی تلفن HTC Dream به کار گرفته شد. سیستم عامل نهایی به‌خوبی iOS نبود ولی به اندازه‌ی کافی به آن شباهت داشت که برای «استیو جابز» (Steve Jobs) خاطرات «بیل گیتس» (Bill Gates) و ویندوز را تداعی کند. نقل است که تا پیش از این مساله، استیو جابز به لری

صنعت دوربین‌های دیجیتال رفت ولی خیلی زود به خاطر بازار نه‌چندان بزرگ آن از ادامه کار منصرف شد. [به نظر می‌رسد ایده‌ی همراهی یک دوربین با دستگاه‌ها و ربات‌ها در همه‌ی ایده‌های روبین حضور داشته. شاید در زمانی او سال‌ها جلوتر را می‌دید که خیلی از متخصصان، وجود یک دوربین روی دستگاه همراهی مثل تلفن را بیپه‌وده می‌دانستند؛ حال آن‌که امروز به ضرس قاطع یکی از مهم‌ترین فاکتورهای دستگاه‌های هوشمند است]

جالب است بدانید در سال ۲۰۰۸ باز سر و کله‌ی مایکروسافت پیدا شد و دنجر را هم با پرداخت ۵۰۰ میلیون دلار به تملک خود درآورد. [شلختگی در تصمیم‌گیری‌های شرکت مایکروسافت بی‌داد می‌کند و ظاهراً این مساله ریشه‌ای طولانی در این شرکت دارد. شاید اگر فقط برای همین شرکت دنجر برنامه‌ی درستی می‌داشت و با عقل سلیم و نه به قصد کلکسیون، آن را می‌خرید امروز شاهد دست‌وپا زدن اهالی رد‌موند برای حفظ سیستم عامل عزیزشان نبودیم.]

روبین که در سال ۲۰۰۳ با همکاران و هم‌فکرانش شرکتی به نام اندروید تاسیس کرده بود، این بار به سراغ ایده‌ی سیستم عاملی برای دستگاه‌های همراه رفت. خودش می‌گوید: «اندروید از یک ایده‌ی ساده شروع شد: فراهم کردن بستر موبایلی قدرتمند و البته متن‌باز که بتواند مسیر نوآوری‌های بعدی را هموار کند.»

در جولای ۲۰۰۵ به محض معرفی سیستم عامل اندروید، لری پیچ که در طی این مدت فعالیت‌های شرکت اندروید را زیر نظر داشت به‌سرعت عمل کرد و اندروید را با تمام کارکنانش به مجموعه‌ی گوگل افزود. هیچ‌وقت مبلغ دقیق این معامله اعلام نشد؛ اما تخمین‌ها حول عدد ۵۰ میلیون دلار می‌چرخند [مقایسه کنید با

و جابز هر کدام را به‌قولی قالب دانشجویان کرد شروعی برای یک آینده‌ی پرشکوه بود. ورنیاک تعریف می‌کند که استیو جابز برای آن‌که دستگاه‌شان را بفروشد جلوی همه به واتیکان (کشور-شهری که مرکز مسیحیان کاتولیک است) زنگ زد. «واژ» چنان شیفته‌ی الکترونیک بود که جز هوپ و قلع چیز دیگری را نمی‌شناخت.

واژ چنان شیفته‌ی الکترونیک بود که جز هوپ و قلع چیز دیگری را نمی‌شناخت. همین بی‌توجهی به اطرافیان بالاخره کار دستش داد و منجر به این شد که علی‌رغم چندین جلسه مشاوره، نتواند همسرش را از طلاق منصرف کند و درنهایت از هم جدا شدند. برخلاف زندگی خانوادگی، اوضاع در سر کار خوب پیش می‌رفت. شرکت اپل تا سال ۱۹۸۳ به ارزش ۹۸۵ میلیون دلار رسید. اما اختلاف دیدگاه او با جابز کم‌کم مشکل‌ساز شد.

او مهندس الکترونیک بود و می‌خواست دستگاه‌های تولیدی شرکت‌شان باز (به معنای فنی) باشند ولی جابز دستگاهی می‌خواست که سر و ته‌اش در انحصار اپل باشد؛ یعنی حتی به دیگر کامپیوترها متصل هم نشود. ورنیاک سرانجام در سال ۱۹۸۵ از اپل جدا شد اما سهام‌دار آن باقی ماند.

استیو ورنیاک، بعد از جدایی از اپل کارهای مختلفی را امتحان کرد. مدرک دانشگاهی‌اش را هم یک سال بعد در ۱۹۸۶ دریافت کرد. چندی بعد شرکتی راه‌انداخت و نامش را CL۹ گذاشت. برنامه این بود که تمام لوازم خانگی را از راه دور کنترل کنند. اما آن ایده دهه‌ها از زمانش جلوتر بود و در آن روزگار با اقبال عمومی مواجه نشد. ورنیاک به‌ناچار در ۱۹۸۹ شرکتش را فروخت.

در سال ۱۹۹۰ با استفاده از شهرتش به عنوان «نوآورترین مهندس دره‌ی سیلیکون» به همراه «میشل کاپور» (Mitchell

هم به‌نوعی کامپیوتر است و تصمیم گرفت از قطعات کوچک آن به نام ریزپردازنده در پروژه‌هایش استفاده کند. موقعی که متوجه شد این تراشه‌ها چه‌قدر ارزان هستند (در قیاس با رایانه‌های گران‌قیمت آن زمان) فهمید که بالاخره می‌تواند یک کامپیوتر برای خودش داشته باشد، یک کامپیوتر «شخصی».

اپل ا هم از همین خورده‌ریزها درست شد. در گاراژ منزل استیو جابز و با دانش فنی استیو ورنیاک کاری صورت گرفت که مدت‌ها شرکت‌های بزرگی مانند IBM و HP در انجام‌اش عاجز مانده بودند. آن‌ها نام شرکت‌شان را اپل به معنای سیب در انگلیسی گذاشتند. ورنیاک در این باره می‌گوید: «وقتی دفتر شرکت‌تان در گاراژ خانه‌تان باشد و کل «شرکت» متشکل از شما و رفیق‌تان، خیلی به اسمش فکر نمی‌کنید، اولین چیزی که به ذهن‌تان می‌رسد را انتخاب می‌کنید.»

کار این شرکت تازه‌تاسیس، یک سال بعد در ۱۹۷۷ به شکوفایی رسید. ورنیاک اپل II را طراحی و پیاده‌سازی کرد. البته می‌گویند این استیو جابز بود که جلوی وسواس بی‌پایان ورنیاک به اصلاح مداوم دستگاه را گرفت، و گرنه شاید هیچ‌وقت اپل II برای فروش آماده نمی‌شد. به‌هر حال این دستگاه، اپل را سر زبان‌ها انداخت و آن را به بازیگری اصلی در این صنعت بدل کرد.

استیو ورنیاک ملقب به «واژ» (Woz) ابتدا به «دانشگاه کولورادو» (University of Colorado Boulder) رفت ولی والدین‌اش نتوانستند هزینه‌ی تحصیل او را در آن‌جا را بدهند و به‌ناچار درس را نیمه‌تمام گذاشت. چندی بعد دانشگاه کالیفرنیا در «برکلی» (Berkely) را به واسطه‌ی نزدیکی به خانه و هزینه‌های کم‌ترش انتخاب کرد. ولی سرنوشت این‌طور می‌خواست که دو استیو اپل با هم برخورد کنند. جعبه‌ی آبی‌ای که آن‌ها در این دانشگاه فروختند



وقتی در سال ۱۹۷۶ «استیو ورنیاک» (Steve Wozniak) مغز فنی شرکت اپل، به‌تنهایی دستگاه اپل را طراحی کرد نظرها هم درباره‌ی کامپیوترها تغییر کرد؛ حالا می‌شد کامپیوتر را در قسمتی از چیدمان خانه قرار داد و به‌انجام امور شخصی با آن پرداخت. یک سال بعد اپل II، اولین کامپیوتر «شخصی»‌ای شد که توانست از نظر تجاری موفق باشد. در ادامه با دیجی کالا مگ باشید.

در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی، کامپیوتر واژه‌ای نبود که با صفت «شخصی» همراه باشد؛ اگر هم فردی تهیه‌اش می‌کرد اولاً باید دانش کافی برای اتصال همه‌ی متعلقات آن را می‌داشت، در ثانی می‌بایست خیلی هم پول‌دار می‌بود و می‌توانست فضای کافی برای جا دادن یک دستگاه بزرگ را فراهم کند.

استیو ورنیاک یا به‌صورت کامل «استفن گری ورنیاک» (Stephen Gary Wozniak) درست میان بحبوحه‌ی پیشرفت دانش الکترونیک در ۱۱م آگوست ۱۹۵۰ در سن‌خوزه ایالات کالیفرنیا در آمریکا به دنیا آمد. پدرش جری، چندرگه‌ی لهستانی-سویسی و آلمانی بود و مادرش کرن هم آلمانی-ایرلندی-انگلیسی. موقع تولد نامش را استفان گذاشتند ولی مادرش دوست داشت استفن صدایش کند. آخر هم هیچ‌کدام این‌ها جان‌نیفتاد و امروزه همه او را با نام استیو می‌شناسند. روحیه‌ی مهندسی از کودکی در استیو نمود داشت. اولین کامپیوترش را در ۱۳ سالگی ساخت. در دبیرستان هم خوره‌ی الکترونیک بود. ۱۹ ساله بود که با «استیو جابز» ۱۴ ساله آشنا شد و با هم یک جعبه‌ی آبی الکترونیک (Blue Box) درست کردند و با نفوذ به شبکه‌ی تلفن عمومی توانستند به‌رایگان از خدمات تلفن استفاده کنند.

اگر استیو جابز را مغز تجاری اپل بدانیم، استیو ورنیاک هم بی‌شک مغز فنی آن بود.

خیلی‌ها معتقدند تجارت الکترونیکی مصرفی و خانگی بیش از

همه، وام‌دار شرکت اپل است. کامپیوتر این دو استیو، صنعت کامپیوتر را متحول کرد و این دستگاه‌ها را به منازل مردم آورد. اگر استیو جابز را مغز تجاری این شرکت بدانیم استیو ورنیاک هم بی‌شک مغز فنی آن بوده است. او از ابتدا مسحور دنیای الکترونیک بود، ولی هیچ‌وقت در مدرسه شاگرد اول نبود. در کلاس پنجم پروژه‌ای را شروع کرد تا یک فرستنده-گیرنده‌ی رادیویی خیلی بزرگ درست کند. سال بعد دستگاهی ساخت که می‌توانست بازی دوز را اجرا کند. در همان سال موفق شد گواهی فن‌ورزی رادیو هم بگیرد. هرچه بزرگ‌تر می‌شد پروژه‌های کامپیوتری‌اش هم پیچیده‌تر می‌شدند. ورنیاک در جایی گفته: «همه‌ی این کارها را خودم انجام می‌دادم؛ هیچ‌وقت نه کلاسی رفتم نه کتاب راهنمایی خواندم. فقط قطعات را آن‌طور که به ذهنم می‌رسید [و از نگاه کردن به نمونه‌های مشابه دریافته بودم] کنار هم می‌گذاشتم.»

بزرگ‌ترین و سرسخت‌ترین رقیب استیو ورنیاک خودش بود؛ همیشه سعی می‌کرد بهتر از نمونه‌ی فعلی را بسازد. اگر ابتدا کامپیوتری با ۲۰۰ تراشه می‌ساخت، تلاش می‌کرد دفعه‌ی بعد با ۱۵۰ و بعد با ۱۰۰ تراشه این کار را بکند. داستان اپل I هم به همین شکل بود. وقتی در شرکت معظم «هیولت پاکارد» یا همان HP مشغول به کار شد مهندس طراح ماشین حساب بود. در آن زمان به خاطر مشغله‌ی کاری ناچار شد از وقتی که به کامپیوترها اختصاص می‌داد کم کند. اما چندی بعد متوجه شد ماشین حساب





جان مک آفی JOHN MCAFEE

خالق آنتی ویروس McAfee، معتاد، برنامه نویسی، فراری!

خانه به خانه می بردند و می فروختند! در آمریکا مردم بیش تر از روزنامه به خواندن مجله های مختلف علاقه دارند! جان مک آفی از همین راه، اندک سرمایه ای به جیب زد؛ اما سرنوشت تصمیم دیگری برای او داشت. در اواخر دهه ی ۶۰ میلادی در شرکتی مشغول به کار شد که از دستگاه های پانچ-کارت استفاده می کرد. همان جا مقدمات پردازش و رایانش را یاد گرفت و این شد که مسیر زندگی اش به سمت فناوری تغییر کرد. همراهی علاقه و استعداد در کدنویسی، جان را متحول کرد و به کار برای بزرگ ترین شرکت ها و موسسات آن دوران رساند. دو سالی را در موسسه ی تحقیقات فضایی ناسا (سازمان هوا و فضای آمریکا) مشغول بود. ولی بعد به عنوان طراح نرم افزار به «یونیواک» (Univac) رفت. حضورش در آن جا هم دیری نپایید و به جمع کارکنان شرکت مشهور «زیراکس» (Xerox) پیوست تا به عنوان معمار سیستم عامل کار کند. ولی آن جا هم دوام نیاورد؛ بعد از زیراکس ابتدا در «شرکت کامپیوتری ساینسز» (Computer Sciences Corporation) مشاور نرم افزار بود و بعد به شرکت «لاک هید» (Lockheed) رفت تا باز مسیر زندگی اش تغییر کند. در لاک هید نسخه ای از یک ویروس رایانه ای به دستش رسید و نظرش را جلب کرد؛ بی درنگ شروع به توسعه ی نرم افزاری برای مقابله با آن کرد؛ و این گونه آنتی ویروس «مک آفی» (McAfee) در سال ۱۹۸۷ شکل گرفت. جان در همان سال، شرکت خودش را راه انداخت. مک آفی اولین شرکتی بود که به طور تخصصی روی بدافزارهای رایانه ای کار می کرد. دو سال بعد در ۱۹۸۹ لاک هید را ترک کرد تا با تمام توان روی نرم افزارش کار کند.

این که یک نفر را هم اهالی دنیای فناوری بشناسند و هم قاچاقچیان مواد مخدر، به خودی خود می تواند عجیب و شاید جذاب باشد؛ کنار هم قرار گرفتن این دو، فیلم های هالیوودی زیادی را به ذهن متبادر می کند. «جان مک آفی» (John McAfee) که نام خانوادگی اش را به واسطه ی آنتی ویروس McAfee کم تر کسی است که نشنیده باشد، دقیقاً یک چنین آدمی است با زندگی پر فراز و نشیب؛ از فرار از جنگ جهانی دوم برای نجات جان گرفته تا فرار به کشور دیگری برای خوش گذرانی. در ادامه همراه دیجی کالا مک باشید تا بیش تر با این مرد نا آرام دنیای فناوری آشنا شوید.

زندگی «جان مک آفی» در یکی از نا آرام ترین برهه های تاریخ شروع شده؛ او در هجدهم سپتامبر ۱۹۴۵ در اوج جنگ جهانی دوم در یک پایگاه نظامی آمریکایی در بریتانیا به دنیا آمد. والدینش به خاطر جنگ، کشورشان را ترک کردند تا او در ویرجینیای آمریکا در آرامش بزرگ شود. اما اعتیاد پدرش به الکل و خودکشی او در ۱۵ سالگی جان، به شدت روی روحیاتش اثر گذاشت تا جایی که بعدها در جایی گفت: «بعد از خودکشی پدر، هر روز با ترس این که مبادا دوباره اتفاق بیفتد بیدار می شدم.» کسی نمی تواند منکر تاثیر پذیری فرزندان از والدین شود؛ جان جوان هم وقتی برای تحصیل در رشته ی ریاضی به «کالج رانوک» (Roanoke College) رفت مثل پدر به الکل روی آورد. اما فرق بزرگی میان آن ها بود؛ مک آفی پدر یک نقشه بردار ساده بود ولی مک آفی پسر، یک کارآفرین. اولین کسب و کارش را خیلی زود راه انداخت. آن ها مجله های مختلف را



(Kapor) «بنیاد پیش گامان الکترونیک» (Electronic Frontier Foundation) را بنا گذاشت. هدف آن بود که با دور هم جمع کردن مغزهای کامپیوتر و اجازه ی قانونی از مقامات، برای مقابله با جرایم رایانه ای، سیستم های مختلف را هک کنند تا مشکلات آن ها مشخص شود.

وزنیاک در سال ۲۰۰۲ موسسه ی چرخ های زئوس (به انگلیسی Weels of Zeus) یا به صورت مخفف WoZ) را راه انداخت. هدف توسعه ی فناوری GPS بی سیم بود. WoZ هم در سال ۲۰۰۶ تعطیل شد. استیو وزنیاک بعد از آن خود زندگی نامه اش را نوشت و با نام iWoZ منتشر کرد. در فوریه ی ۲۰۰۹ به عنوان محقق ارشد به مجموعه ی Fusion-io پیوست که در زمینه ی ذخیره ی داده و سرورهای رایانه ای فعالیت می کند. چندی بعد هم به عضویت هیات مدیره ی آن درآمد. او از آن پس به سخنرانی در دانشگاه ها، نقد فناوری و کمک به خیریه های مختلف مشغول است.

به نظر شما موفقیت های اپل به چه نسبتی مروهون استیو جابز و استیو وزنیاک است؟ فکر می کنید اگر در کشوری علوم فنی-مهندسی گسترش پیدا کنند بی آن که به علوم انسانی بهایی داده شود، نتیجه چه خواهد شد؟ آیا تحصیل کردگان این کشور به نیروی محرکی برای کشورهای که علوم انسانی و مدیریتی را به تعالی رسانده اند بدل نخواهند شد؟ شما چه فکر می کنید؟

پی نوشت: «هم بنیان گذار» معادل فارسی واژه ی co-founder یا joint founder است. این واژه در مورد بنیان گذاران شرکت ها و موسسه هایی به کار می رود که دو یا چند نفر باشند.





جان در تمام این سال ها نتوانست اعتیادش به الکل و مواد مخدر را ترک کند. خودش می گوید علتش نداشتن یک حامی بوده و این که همیشه احساس تنهایی می کرده. به هر حال در آن سال ها شرکت مک آفی سالانه ۵ میلیون دلار درآمد داشت و بسیاری از شرکت های بزرگ آن زمان، از بستر آنتی ویروس او استفاده می کردند. هر چند پول و اعتیاد همراهان خوبی برای مک آفی جوان نبودند.

اما اوج شهرت ویروس کش مک آفی به سال ۱۹۹۲ و ویروسی به نام Michelangelo برمی گردد. مک آفی معتقد بود که میشل آنجلو یکی از بدترین ویروس ها تا آن زمان است و تخمین زد حدود ۵ میلیون رایانه را آلوده می کند. در آن وقت ها [و البته هنوز در کشور ما] آنتی ویروس نرم افزاری نبود که مردم حاضر به خریدش باشند؛ ولی به لطف این ویروس و رشد تب محافظت از رایانه ها در برابر ویروس ها ماجرا کاملا وارونه شد. علی رغم این که میشل آنجلو فقط موفق به نفوذ به چند ده هزار رایانه شد، ولی کمک کرد شرکت McAfee به کسب و کاری میلیون دلاری بدل شود.

شاید هر کس دیگری جای جان مک آفی بود با قدرت به تجارتش می چسبید و فقط به گسترش آن فکر می کرد؛ ولی مرد ناآرام دنیای فناوری، درست عکس این راه را رفت. در اوج کار، شرکتش را با شرکت «دلاور» (Delaware) ادغام کرد و از آن استعفا داد. شرکت مک آفی در سال ۱۹۹۴ سهامی عام و وال استریتی شد. جان دو سال بعد کل سهمش از شرکت را به ارزش ۱۰۰ میلیون دلار فروخت و همه چیز را رها کرد. البته شرکت مک آفی با همان نام به کارش ادامه داد تا نهایتا در سال ۲۰۱۰ شرکت اینتل، مک آفی را خرید؛ ولی باز هم تا ۲۰۱۴ با همین نام به کار ادامه داد. در تمام این سال ها فعالیت شرکت مک آفی با نام خانوادگی جان مک آفی باعث مشهور شدنش شد، بی آن که خودش حضوری در آن داشته باشد. اینتل بعدا اعلام کرد همه ی محصولات مک آفی تحت برند Intel Security عرضه خواهند شد؛ اما شهرت نام مک آفی هنوز هم مانع از حذف کامل این نام شده.

جان بعد از ترک شرکت، تا مدت ها کم تر در انتظار دیده می شد و سر و صدایی نداشت. برای مدتی در هیات مدیره شرکت Zone که روی فایروال کامپیوترها کار می کرد مشغول شد ولی حضور پررنگی در آن جا هم نداشت. چندی بعد به این صرافت افتاد که به شرکت های نوپا مشاوره دهد. چند وقتی هم در دانشگاه استنفورد سخنرانی می کرد. چندی بعد از دانشگاه رانوک که لیسانس ریاضیاتش را از آن جا گرفته بود دکتری افتخاری دریافت کرد. علاوه بر این ها به واسطه ی شم بی نظرش در یافتن ترندهای روز، دو پروژه را در زمینه ی شبکه های اجتماعی پیش برد: Tribal Voice و PowWow. البته هیچ یک نتوانستند در رقابت با فیسبوک و باقی رقبای موفق شوند.

بی برنامگی و شلختگی در تصمیم گیری باعث شد بحران اقتصادی آمریکا گریانش را بگیرد به طوری که طبق گزارش نیویورک تایمز دارایی شخصی جان مک آفی در سال ۲۰۰۹ از ۱۰۰ میلیون دلار به ۴ میلیون دلار تنزل کرد. جان به مرور ملک و املاکش در ایالات متحده را فروخت و به «بلیز» (Belize) کشوری کوچک در آمریکای مرکزی ساکن شد. در آن جا بود که آلودگی رایانه ها را رها کرد و به سراغ ویروس ها و باکتری های انسانی رفت! اعتقاد داشت به کمک میکروبیولوژیستی به نام «الیسون اُدنیزو» می تواند محصولی برای مقابله با بیماری ها تولید کند. برای این کار شرکتی به Quorumex تاسیس کرد.



اما اوضاع آن طور که باید پیش نرفت. در مصاحبه های مختلف ادعا می کرد زندگی اش تحت نظر است و ارتباطاتش شنود می شود. کم کم وضعیت روانی اش حادتر شد. هر روز به باری در منطقه ی فقیرنشین بلیز می رفت و فقط رفت و آمد مردم را تماشا می کرد تا جایی که به این کار اعتیاد پیدا کرد. شش ماه بعد هم اعلام کرد دیگر خود را جزوی از اجتماع نمی داند. او گفت از دنیای آدم های مودب بریده و به مسایل اخلاقی آن ها هم کاری ندارد!

زندگی جان مک آفی همیشه پر جنب و جوش بود ولی از برهه ای به بعد از کنترل خارج شد. در سال ۲۰۱۲ او را به عنوان مظنون به قتل همسایه اش در بلیز بازجویی کردند. کمی بعد در گواتمالا به جرم قاچاق دست گیر شد، اما به آمریکا مستردش کردند؛ ظاهرا به خاطر ناراحتی قلبی. پس از رجعت به آمریکا باز هم مسیر دیگری را در پیش گرفت و به مسایل مربوط به حریم شخصی علاقه نشان داد. در مصاحبه هایش از مردم می خواست از تلفن های هوشمند استفاده نکنند. در سال ۲۰۱۶ به شرکت MGT پیوست. چندی بعد مدعی شد تیم تحت هدایتش حفره ای در اندروید پیدا کرده و از طریق آن می تواند حتی پیام های رمزگذاری شده واتساپ را هم بخواند. او به در خواست ها برای باز کردن ماجرا جواب رد داد و موضوع را مستقیما با خود گوگل در میان گذاشت.

ماجرای جان مک آفی به همین جا ختم نشد. او در اعلامی عمومی گفت که قصد دارد برای انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ آمریکا نامزد شود و حزبی هم برای همین کار تاسیس کرد و نامش را Cyber Party یا

حزب سایبری گذاشت. چندی بعد از تصمیم خود برگشت و اعلام کرد از کاندیدای حزب لیبرترین (Libertarian Party) آمریکا حمایت می کند. زندگی جان مکافی به معنای حقیقی کلمه آشفته بازاری است که هر روز صدایی از یک قسمت آن بلند می شود. شاید همین بالا و پایین شدن ها هم باعث دو بار حمله ی قلبی او شده باشد. چندین و چند درگیری بانیهوهای امنیتی بلیز، لورفتن سهوی محل اختفایش در گواتمالا به وسیله ی یک مجله، بارها دست گیری به خاطر رانندگی در حالت مستی یک روی زندگی او است و روی دیگرش مردی فاخر پوش، سخنران و اهل علم که در مجامع علمی همیشه صاحب نظر بوده. این که هر دوی این ها چه طور در یک نفر جمع می شوند خود جای تعجب است.

جان مک آفی در سال های اخیر به جز سر و صدا های همیشگی، هم در حوزه ی امنیت سایبری فعالیت می کند، هم هر از گاهی به وبلاگ شخصی اش می رسد. چند باری سر مسایل حریم شخصی سر و صدا به پا کرد و حتی در ماجرای افشاگری های ادوارد اسنودن طرف او را گرفت؛ ولی عدم تعادلش در زندگی و تصمیم گیری به مرور باعث شده جذابیتش برای رسانه ها بیش تر به خاطر کاراکتر عجیب اش باشد تا مضمون حرف ها.

به نظر شما نقش پدر و مادر در آینده ی فرزندان چقدر است؟ با مقایسه ی زندگی جان مک آفی با دیگر بزرگان فناوری فکر می کنید اگر پدر او مرد دیگری بود چه تغییری در مسیر زندگی جان به وجود می آمد؟ آیا اصولا به این که «سرنوشت کاملا در اختیار خود انسان است» اعتقاد دارید؟

استیو بالمر

STEVE BALLMER

مدیرعامل سابق مایکروسافت، احساساتی، عشق بسکتبال، جوگیر



مخالف و موافق زیاد دارد؛ از نظر بعضی او مدیر یک شرکت بزرگ است که علی‌رغم عدم حضور در جمع موسسان، توانسته خود را در جمع ثروتمندترین‌ها جا کند؛ اما عده‌ای دیگر با اشاره به نمونه‌ی خرید بخش موبایل نوکیا معتقدند او مانعی بزرگ بر سر پیشرفت مایکروسافت بوده و تصمیمات نسنجیده‌اش طی این سال‌ها به وجهی شرکت آسیب زده؛ حتی «استیو جابز» زمانی گفته بود تا بالمر بر مایکروسافت مدیریت می‌کند این شرکت پیشرفت نخواهد کرد. **بادیجی کالامگ و بیوگرافی «استیو بالمر» (Steve Ballmer) همراه باشید.**

«استیو آنتونی بالمر» در ۲۴ مارچ ۱۹۵۶ در شهر دیترویت آمریکا به دنیا آمد. پدرش سویسی بود و در شرکت فورد موتورز سمت مدیریتی داشت. مادرش اما اصالتاً اهل بلاروس بود. بالمر در خانواده‌ای با وضع مالی مناسب بزرگ شد. در ۱۹۷۳ در دوره‌های آمادگی و مهندسی دانشگاه لاورنس شرکت کرد. مدرک متوسطه‌اش را از دبیرستان خصوصی دیترویت گرفت. استیو علاقه‌ی زیادی به ریاضیات داشت و در امتحانات سراسری، بالاترین نمره را در این درس گرفت؛ در نهایت هم موفق به دریافت بورس تحصیلی برای دانشگاه شد. بالمر در حال حاضر عضو هیات امنای همان دبیرستانی است که خود در آنجا تحصیل کرده.

با بورسی که داشت به دانشگاه هاروارد رفت و با درجه‌ی عالی در رشته‌ی «ریاضیات کاربردی و اقتصاد» لیسانس گرفت. او در دانشگاه مدیر تیم راگیی دانشجویی هاروارد شد و هم‌زمان در روزنامه کار می‌کرد.

این پرونده‌ها را در اولویت کاری خود و شرکت قرار داد. بالمر یک بار در این باره گفت: «وجود پرونده‌ی شکایت، آن هم از طرف دولت واقعا بد است و هیچ‌طور نمی‌توان در این شرایط راحت کار کرد. کلاً همه چیز را تحت الشعاع قرار می‌دهد. مردم فکر می‌کنند این که دولت شاکی شما باشد تا زمانی که به خودتان و کاری که می‌کنید ایمان داشته باشید فقط از نظر روانی مشکل پیش می‌آید؛ در صورتی که کل وجودتان و همه‌ی کارها را با مشکل مواجه می‌کند.»

از زمانی که بالمر عنان کار را به دست گرفت تمام جزئیات و مسائل تجاری را از پیش می‌خواست تا همه محصولات جدید پیش از تولید، تایید شوند؛ درست برعکس رویه‌ی سابق که هر چیز که به نظر جالب می‌رسید و ترند می‌شد به سراغش می‌رفتند و به کار می‌گرفتند.

در سال ۲۰۰۵ بالمر «کوپن ترنر» (Kevin Turner) را از والمارت دعوت به کار کرد. او پیش‌تر مدیرعامل Sam's Club بود و قرار شد در مایکروسافت نقش مدیر عملیاتی را بر عهده بگیرد. ترنر به خدمت گرفته شد تا بخش‌های فروش، بازاریابی و واحدهای خدمات مایکروسافت را هدایت کند و به امور جاری شرکت سروسامان دهد.

بالمر بعد از بازنشستگی بیل گیتس با جدیت مایکروسافت را از شرکتی که فقط روی رایانه‌های شخصی متمرکز بود دور کرد و افق‌های تازه‌ای برای آن متصور شد. او شرکت را به بخش‌های مختلف تقسیم کرد و مسوولان هر بخش را واداشت بر اساس توانمندی نفرات‌شان زمینه‌ای را به خود اختصاص دهند. مجله‌ی «بیزینس ویک» در آن زمان نوشت: «حالا [مایکروسافت] قطعاً بهترین خط تولید را در طول تاریخ خودش دارد.»

در ۲۰۰۹ و بعد از استعقای کامل بیل گیتس از دخالت در امور روزمره‌ی شرکت، بالمر برای اولین بار مراسم مایکروسافت در نمایشگاه CES را اجرا کرد. بالمر می‌خواست مایکروسافت به سمت راهبردی بر مبنای

داشت. در همان سال شیوه‌ی واگذاری سهام به کارکنان را هم عوض کرد. بالمر در طول ۲۰ سال حضورش در مایکروسافت هدایت بخش‌های مختلفی را به دست داشت؛ از واحد فنی «توسعه‌ی سیستم‌عامل» تا بخش «فروش و پشتیبانی». بالمر از سال ۱۹۹۲ به بعد هم‌زمان که بر فروش و پشتیبانی نظارت می‌کرد معاون اجرایی شرکت هم بود. هم‌چنین او هدایت تیم توسعه‌ی فریم‌ورک .NET را هم بر عهده داشت. بالمر از جولای ۱۹۹۸ تا فوریه‌ی ۲۰۰۱ به عنوان رییس (متفاوت از مدیرعامل) مایکروسافت خدمت می‌کرد و عملاً دومین فرد شرکت بعد از بیل گیتس مدیرعامل بود.

مدیرعاملی

در ژانویه‌ی سال ۲۰۰۰، بالمر رسماً به عنوان مدیرعامل معرفی شد. بالمر رتق و رتق امور مالی و مسایل روزانه را بر عهده گرفت ولی گیتس کماکان هم رییس هیات مدیره بود و هم با سمت معمار ارشد نرم‌افزار بر آینده‌ی فنی شرکت احاطه داشت. اما بالاخره در ۲۰۰۶ بیل گیتس سمت خود در واحد معماری نرم‌افزار را وا گذاشت و تنها کرسی خود در هیات مدیره را نگه داشت. این اتفاق دست بالمر را باز کرد تا بتواند تغییرات مدیریتی کلانی را که همیشه در نظر داشت در مایکروسافت پیاده کند.

وقتی او رهبری مایکروسافت را به دست گرفت سر و کلاهی شرکت حسابی شلوغ بود؛ پرونده‌ی حقوقی بزرگی از طرف دولت ایالات متحده علیه این شرکت در جریان بود؛ به علاوه شرکت‌های رقیب هم با مساعد دیدن اوضاع شکایت‌های متعددی از مایکروسافت کرده بودند.

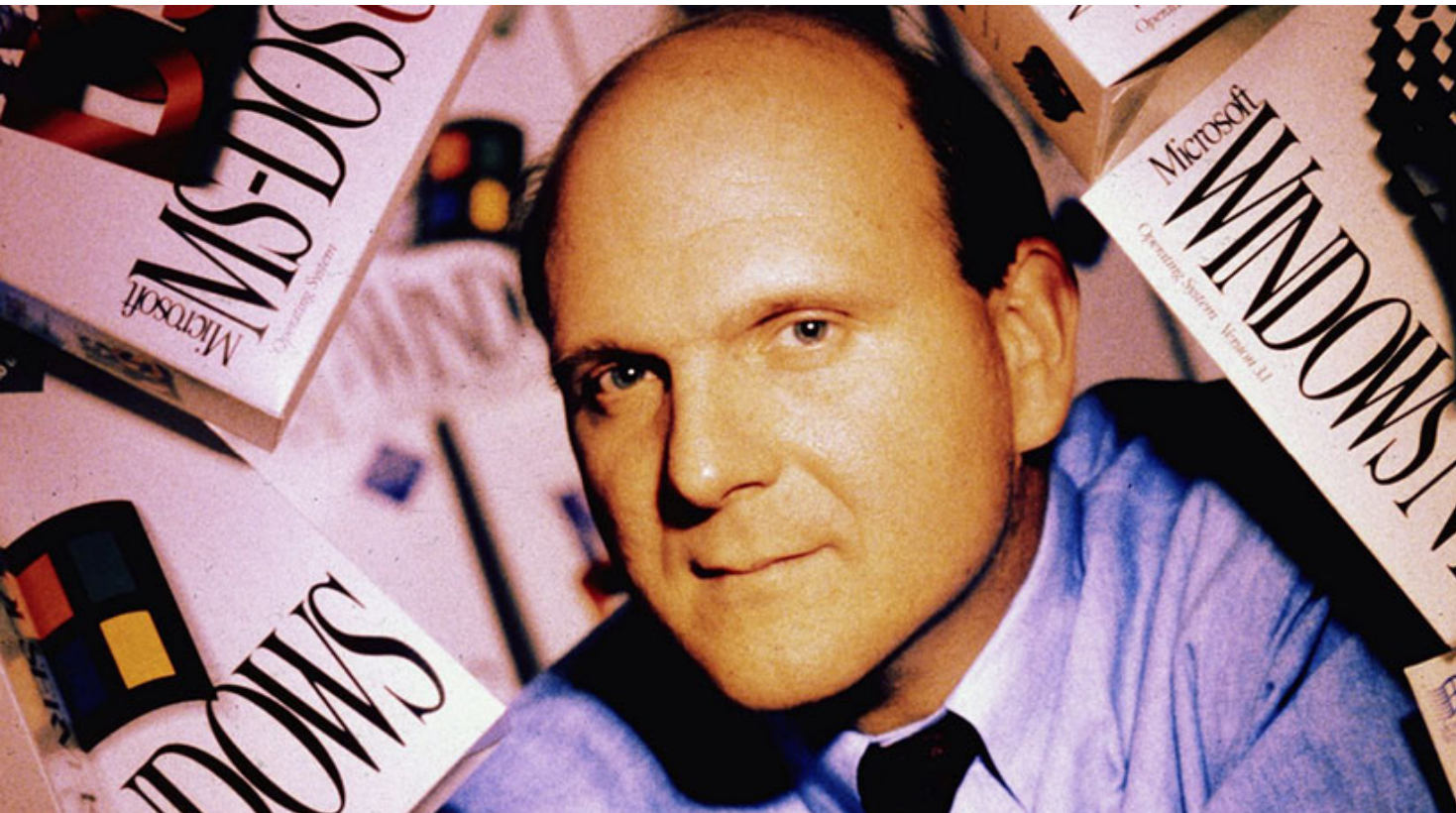
گیتس روحیه‌ای جنگ‌جو داشت و حاضر نبود کوتاه بیاید ولی بالمر نظر دیگری داشت؛ او معتقد بود بهتر است با وارد مذاکره شوند و بالاخره راه‌حلی میانی برای خاتمه‌ی این دعاوی پیدا کنند. او حل و فصل

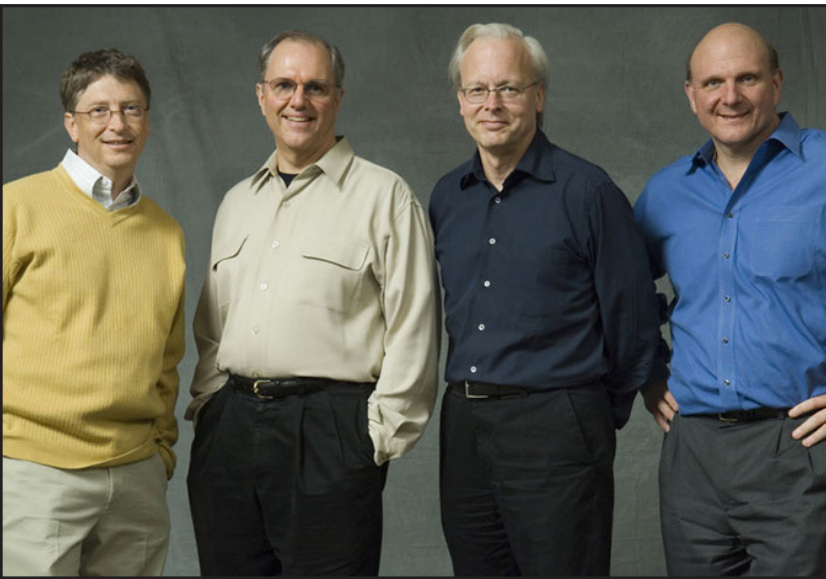
از قضای روزگار اتاقش در خوابگاه، طبقه‌ی پایین اتاق «بیل گیتس» (Bill Gates) بود. هر سال در هاروارد یک مسابقه‌ی ریاضیات در میان دانشجویان علاقه‌مند برگزار می‌شد که حامی آن انجمن ریاضیات آمریکا بود. استیو بالمر جزو بالاترین رتبه‌ها در آن مسابقه شد، حتی بالاتر از بیل گیتس!

بعد از دانشگاه دو سالی در شرکت بزرگ «پرکتل اند گمبل» (Procter & Gamble) کار کرد. در آنجا دستیار مدیر تولید بود. یکی دیگر از اتفاقات جالب توجه در طول حضور بالمر در این شرکت، همکاری شدنش با «جفری ایملت» (Jeffrey R. Immelt) بود که بعداً مدیرعامل شرکت جنرال الکتریک شد. برای ادامه تحصیل به دانشگاه تجارت استنفورد رفت اما آن را به اتمام نرساند و در ۱۹۸۰ درس را نیمه‌کاره گذاشت و برای هم‌کاری با بیل گیتس راهی مایکروسافت شد.

دوران مایکروسافت

استیو بالمر در ۱۱ ژوئن ۱۹۸۰، سی‌امین کارمند مایکروسافت و اولین مدیر تجاری این شرکت شد. بیل گیتس از همان آغاز به بالمر حقوق ۵۰ هزار دلاری و سهام‌داری در مایکروسافت را پیشنهاد کرد. وقتی در سال ۱۹۸۱ مایکروسافت به عنوان یک شرکت رسماً به ثبت رسید، ۸ درصد از شراکت به بالمر تعلق گرفت. البته بالمر بعد از سال ۲۰۰۳ بخشی از سهام‌اش را فروخت و در آن سال تنها ۴ درصد از سهام مایکروسافت را نگه





عقب‌افتادگی مایکروسافت در بسیاری از فناوری‌های مصرفی جدید مواجه شد و او را واداشت تا به تبلت‌ها، تلفن‌های هوشمند و دستگاه‌های پخش موسیقی توجه بیشتری نشان دهد؛ اما نتایج اصلاً راضی‌کننده نبودند. مایکروسافتِ بالمر هر چند با تاخیر زیاد و مدت‌ها بعد از اپل و گوگل، در موارد متعددی در زمینه‌ی تلفن‌های هوشمند، صفحات لمسی، خودروهای هوشمند و حتی نوعی مچ‌بند هوشمند وارد شد اما هر جا بیم لطمه به منابع بزرگ درآمدی شرکت یعنی ویندوز و آفیس رفت این پروژه‌ها نیمه‌کاره رها شدند؛ این درست همان دامی است که «لری پیج» (Larry Page) و «سرگی برین» (Sergey Brin)، موسسان گوگل، از افتادن در آن ترس داشتند و کوشیدند با تاسیس آلفابت، خود را از ریسک‌ناپذیری دور کنند. هر چند در ۱۹ ژوئن ۲۰۱۲ استیو بالمر بالاخره در مراسمی که در هالیوود و شهر لس‌آنجلس برگزار شد تبلت/پی‌سی مایکروسافت یعنی «مایکروسافت سرفیس» (Microsoft Surface) را معرفی کرد و سنگ بنای محصولی را گذاشت که هنوز در حال بهتر شدن است و هر نسل که می‌گذرد به تکامل بیشتری می‌رسد.

با این حال ارزش سهام مایکروسافت در آن دوره بارکود مواجه شد. به تبع در آوریل ۲۰۱۲ مدیر ریسک سرمایه‌گذاری از بالمر خواست تا از سمتش کنار رود. او معتقد بود ادامه‌ی حضور بالمر بر صندلی مدیر عاملی روی سهام مایکروسافت اثر سوء می‌گذارد. از این به بعد همه‌ها به بالمر شدت گرفت. در همان ماه «آدام هاتانگ» نویسنده‌ی مجله‌ی فوربز، استیو بالمر را «بدترین مدیر عامل یک شرکت سهامی عام آمریکایی» خطاب کرد و گفت او باعث عقب ماندن مایکروسافت از پرسودترین و البته پررشدترین فناوری‌های بازار شده؛ اشاره‌ی او به موبایل، موسیقی، تبلت‌ها و کلا محصولات و خدمات هوشمند همراه بود.

در ۲۳ آگوست ۲۰۱۳ مایکروسافت اعلام کرد که بالمر ظرف ۱۲ ماه آتی بازنشست خواهد شد. به همین خاطر قرار شد کمیته‌ی ویژه‌ای که در آن بیل گیتس هم حضور داشت در این مدت برای تعیین مدیر عامل بعدی شرکت تصمیم بگیرد.

فهرستی از افراد بالقوه فراهم شد اما تمام آن‌ها پیش‌تر مایکروسافت را ترک کرده بودند: «جیم آلچین»، «برد سیلوربرگ»، «پال ماریتس»، «ناتان میرولد»، «گرگ مافی»، «پیت هیگینز»، «جف ریکس»، «جی آلارد»، «روبی بیچ»، «بیل وگت»، «ری‌آزی»، «باب ماگلیا» و «استیون سینوفسکی». مدیر عملیاتی شرکت، کوین ترنر، از نظر خیلی‌ها طبیعی‌ترین گزینه بعد از بالمر بود؛ خصوصاً که او چند وقتی بود به‌شدت جلوی سیاست‌های بالمر می‌ایستاد و او را به نداشتن آینده‌نگری و شم اقتصادی متهم می‌کرد. اما نهایتاً در ۴ فوریه‌ی ۲۰۱۴ این نام «ساتیا نادلا» (Satya Nadella) بود که از اعلامیه‌ی کمیته‌ی تعیین مدیر عامل در آمد و او به عالی‌ترین مقام اجرایی مایکروسافت رساند. به گفته‌ی برخی منابع، انتخاب او با توصیه و نظر مثبت شخص بیل گیتس انجام شده. از این تاریخ به بعد استیو بالمر رسماً از سمت خود کنار رفت؛ البته او از سال ۲۰۰۱ ریاست هیات مدیره‌ی شرکت چندملیتی «آکسنچر» (Accenture) را هم بر عهده داشت و هنوز در این سمت فعالیت می‌کند.

■ شخصیت

بالمر به شخصیت پر شور و هیجان‌اش مشهور است و با همین روحیه به کارمندان و شرکای شرکت انگیزه می‌داد. اجراهای آتشین او در مراسم‌های مختلف مایکروسافت همیشه سوژه‌ی رسانه‌ها بود و



انداختن ویندوز از صنعت سرگرمی را ناکام گذاشت. این کارها حتی در به کارگیری بیشتر خرید قبلی شرکت (اسکایپ) هم بسیار موثر بود. علاوه بر این‌ها او شرکت را به سمت ارائه‌ی محصولات برای شرکت‌ها (او نه فقط مصرف‌کنندگان عادی) سوق داد و از این طریق یک کسب‌وکار جدید ۲۰ میلیارد دلاری بنا کرد. کسب‌وکاری که شامل محصولات و خدمات جدیدی مثل SQL، Exchange، Windows Server، Dynamics CRM و Server، SharePoint، System Center می‌شد. هر کدام از این محصولات در ابتدا به‌سختی مورد پذیرش قرار می‌گرفتند؛ اما مایکروسافت بالاخره موفق شد تک‌تک آن‌ها را در بازار جا بیندازد.

کنار هم قرار گرفتن اجزای مختلف و چندبخشی بودن به مایکروسافت کمک کرد اتکالی خود روی رایانه‌های شخصی را کمتر کند و آماده ورود به دنیای به‌اصطلاح پسایپی سی (Post-PC) شود. به همین دلیل بود که در سال ۲۰۱۳ علی‌رغم عدم موفقیت ویندوز فون ۸ و ویندوز ۸ در فروش و افزایش سهم، در کل مایکروسافت با ۱۹ درصد افزایش سود، سال مالی را به پایان رساند؛ چراکه بخش تجاری شرکت به‌علاوه‌ی آفیس ۳۶۵، سرورها، بخش ابزارها و خدمات ابری هر کدام سهم بیشتری از ویندوز در سبد درآمدی مایکروسافت به‌خود اختصاص دادند.

بالمر در سال‌های آخر تصدی‌گری خود با انتقادات زیادی دربارهِ

محاسبات ارتباطی پیش برود؛ به همین خاطر هم اسکایپ را خرید. با هدایت استیو بالمر درآمد سالانه‌ی مایکروسافت از ۲۵ میلیارد دلار به ۷۰ میلیارد دلار رسید و این در حالی بود که سود خالص شرکت با رشد ۲۱۵ درصدی تا ۲۳ میلیارد دلار بالا رفت. در همین زمان سود ناخالص مایکروسافت به ۷۵ سنت در هر دلار حاصل از فروش رسید که دو برابر این شاخص برای گوگل و آی‌بی‌ام بود. در زمان تصدی‌اش هم‌زمان با افزایش سود مایکروسافت، سهام بالمر از این شرکت نیز به ۱۶.۴ درصد رسید. رقمی که از مدیران عامل جنرال الکتریک با ۱۱.۲ و آی‌بی‌ام با ۲ درصد بیشتر بود.

بیشتر رشد درآمد مایکروسافت مدیون مجموعه‌های ویندوز و آفیس بود؛ البته در سالیان بعد بالمر بدون توجه به رقبای ارزان‌تری مانند سیستم‌های عامل مبتنی بر GNU/Linux و همچنین سرویس گوگل داکس بر روال همیشگی درآمدزایی شرکت اصرار داشت و همین موضوع مایکروسافت را آسیب‌پذیر کرد. هر چند او سعی کرد مجموعه‌ی تحت امرش را به کسب‌وکارهای دیگر هم وارد کند؛ بخش دیتا سنتر را راه انداخت که در محاسبات سال ۲۰۱۱ حدود ۶.۶ میلیارد دلار ارزش پیدا کرد. همچنین وارد دنیای بازی و سرگرمی شد و خدمات و محصولات ایکس‌باکس را معرفی کرد (بالغ بر ۸.۹ میلیارد دلار)؛ مورد اخیر تلاش‌های سونی (پلی‌استیشن) و دیگر کنسول‌های بازی برای دور



ویدئوهایش در اینترنت دست‌به‌دست می‌شد.

یکی از بارزترین آن‌ها به همایش توسعه‌دهندگان ویندوز ۲۰۰۰ مربوط می‌شود که در آن با تکرار کلمه «دولوپرز» (توسعه‌دهندگان)، جمعیت را به وجد می‌آورد.

در مراسم 08 MIX که در سال ۲۰۰۸ میلادی برگزار شد طی یک مصاحبه پرسش و پاسخ با «گای کلازاکی» یکی از حضار از بالمر خواست مثل کاری که در هشت سال پیش در همایش توسعه‌دهندگان کرد این بار با کلمه «وب دولوپرز (توسعه‌دهندگان وب)» انجام دهد.

او هم در جواب گفت: «... من برای این کارها همیشه آماده‌ام... پس می‌خواهی این را بشنوی وب دولوپرز، وب دولوپرز...» بعد هم همه تشویقش کردند.

■ روابط با بیل گیتس

بنابر گزارش وال استریت ژورنال در اوایل دوران انتقال قدرت (۲۰۰۰) از بیل گیتس به بالمر تنش‌هایی بین آن‌ها وجود داشت. به گفته‌ی شاهدان حتی یک بار وقتی گیتس با عصبانیت زیاد در یکی از جلسات حضور یافت بین او و بالمر مشاجره‌ی لفظی شدیدی در گرفت؛ در این جلسه گیتس از عملکرد برخی کارکنان ناراضی بود و بالمر از کارمندان دفاع کرد. ظاهراً بعداً از این اتفاق بالمر از کرده‌ی خود پشیمان می‌شود و بعد از رفتن بیل گیتس می‌گوید: «من قرار نیست سر هر چیزی به او نیاز داشته باشم؛ روال کار همین است؛ بله از او استفاده می‌کنم ولی به او نیازی ندارم» ظاهراً

به‌خاطر کنار گذاشتن بالمر از مدیر عاملی مایکروسافت (بالمر، گیتس را پشت این مساله می‌دانست) این دو دیگر با هم صحبت نمی‌کنند.

■ بازنشستگی

هرچند بالمر در سال ۲۰۰۸ اعلام کرده بود یک دهه دیگر هم در مسند رهبری مایکروسافت خواهد ماند. اما ناگزیر در ۲۰۱۳ و بعد از ضررهای زیادی که شرکت سر خرید بخش‌های خدمات و محصولات نوکیا و همچنین نسل اول تبلت‌های سرفیس متحمل شده بود استعفا داد. بعد از استعفای او ارزش سهام مایکروسافت به شرایط قبل از سقوط بازگشت. او پس از کناره‌گیری‌اش اعتراف کرد از این که در دهه‌ی اول ۲۰۰۰ میلادی به ویندوز موبایل توجه کافی نکرده و باعث شده مایکروسافت جایگاه بسیار ناامیدکننده‌ای در این حوزه داشته باشد پشیمان است.

بالمر برای آخرین بار در سپتامبر ۲۰۱۳ در جلسه‌ی مدیران شرکت کرد و نهایتاً در آگوست ۲۰۱۴ از هیأت مدیره هم خارج شد و به روابط فعال خود با مایکروسافت خاتمه داد. او عاشق مایکروسافت بود و به قول خودش مایکروسافت پسر چهارم‌اش بود؛ جدایی این پدر و فرزند هم در نوع خود جالب بود.

در ۲۴ دسامبر ۲۰۱۴ روزنامه‌ی «سیاتل تایمز» گزارش داد سازمان درآمد داخلی آمریکا که در مسائلی چون فرارهای مالیاتی شرکت‌ها ورود می‌کند افرادی چون استیو بالمر، «کرگ موندی»، «جف رایکس» و چند تن دیگر را برای ادای شهادت درباره‌ی ممیزی مالیاتی شرکت مایکروسافت فراخوانده. البته این بررسی، محدود به مایکروسافت نبود و بسیاری از شرکت‌های بزرگ ایالات متحده را هم شامل می‌شد.

■ روابط با شرکت‌ها و نرم‌افزارهای رقیب

اپل: بالمر بعد از معرفی آیفون گفت: «آیفون هیچ شانس برای تصاحب سهم زیادی از بازار ندارد؛ هیچ شانس» او دو سال بعد در همایشی در نیویورک قیمت‌گذاری اپل را نقد کرد و گفت: «وضع به ضرر آن‌ها [اپل] شده؛ این شرایط [بد] اقتصادی به این موضوع کمک کرده. ۵۰۰ دلار اضافه برای یک رایانه پرداختن، آن هم با سخت‌افزار یک‌سان، ۵۰۰ دلار بیش‌تر پرداختن برای این که یک لوگو رویش باشد؟ به نظرم در این وضعیت اقتصادی مجاب کردن طبقه‌ی متوسط برای چنین پرداخت‌هایی سخت‌تر شده.»

نرم‌افزارهای رایگان و متن‌باز: بالمر هسته‌ی رایگان لینوکس را سرطانی خطاب کرد که به هر چه می‌چسبد آن را آلوده می‌کند. او مدت‌ها با پروانه‌ی عمومی GNU مخالفت کرد و همیشه به‌نوعی با نرم‌افزارهای متن‌باز عناد داشت.

گوگل: در سال ۲۰۰۵ مایکروسافت شکایتی علیه گوگل تنظیم کرد. علت این شکایت، استخدام یکی از معاونان مایکروسافت به نام «کای‌فو لی» به‌وسیله‌ی گوگل بود؛ طبق قرارداد او با مایکروسافت، حداقل یک سال پس از خروجش از مایکروسافت نمی‌بایست در هیچ‌یک از شرکت‌های رقیب مشغول به کار می‌شد. یکی دیگر از کارکنان مایکروسافت که او هم آن‌جا را به مقصد گوگل ترک کرده بود در دادگاه حاضر شد و تعریف کرد وقتی بالمر از ماجرای رفتن او به گوگل باخبر شد به‌شدت بر آشفت و صندلی‌اش را به سمت دیگر دفتر پرت کرد و فریاد زد این گوگل را می‌کشم.

بالمر در مورد اندروید هم نظر مساعدی نداشت؛ در ۲۰۱۱ و در جریان

نشست وب ۲۰۰ در سان‌فرانسیسکو گفت: «برای استفاده از ویندوز فون لازم نیست متخصص رایانه باشید اما برای استفاده از تلفن اندرویدی لازم است... هیچان زده شدن در مورد اندروید برایم سخت است.»

■ ورود به دنیای ورزش

در مارچ سال ۲۰۰۸ شهردار وقت سیاتل اعلام کرد که یک گروه سرمایه‌گذار محلی که بالمر هم جزو آن‌ها بود در مرحله‌ی اول ۱۵۰ میلیون دلار نقدا پرداخت کرده‌اند؛ آن‌ها در مجموع ۳۰۰ میلیون دلار برای باشگاه بسکتبال این شهر هزینه خواهند کرد و آمادگی دارند باشگاه «سیاتل سوپرسونیک» را به‌طور کامل خریداری کنند. اما این معامله به سرانجام نرسید و تیم سیاتل سوپرسونیک به شهر اکلاهاما فروخته و منتقل شد و به «اکلاهاما سیتی ثاندر» تغییر نام داد.

در سال ۲۰۱۲ بالمر یکی از سرمایه‌گذارانی بود که می‌خواستند با ساخت یک ورزشگاه جدید تیم سابق شهرشان (سیاتل سوپرسونیک) را به زادگاهش برگردانند. در ژانویه‌ی ۲۰۱۳ بالمر به اتفاق یک سرمایه‌گذار دیگر رهبری سرمایه‌گذاران را برای خرید تیم «ساکرامنتو کینگز» بر عهده گرفتند. قرار بود این معامله با عدد تقریبی ۶۵۹ میلیون دلار انجام شود که این بار هم توافق نهایی حاصل نشد.

نهایتاً بالمر در تلاش سوم و این بار تنهایی، در سال ۲۰۱۴ تیم «لس‌انجلس کلیپرز» (Los Angeles Clippers) را به مبلغ ۲ میلیارد دلار خرید. این مبلغ در رده‌ی دوم پرهزینه‌ترین معاملات ورزشی در تاریخ آمریکای شمالی قرار گرفت. البته فرآیند خرید کمی طول کشید ولی نهایتاً در آگوست ۲۰۱۴ با تایید دادگاه کالیفرنیا این خرید رسمیت یافت و استیو بالمر از آن تاریخ مالک این تیم بسکتبال آمریکایی شد.

■ ثروت

بالمر دومین نفر بعد از «روبر تو گوزوتا» است که بر پایه‌ی دریافت سهام شرکت به عنوان کارمند به عوض بخشی از حقوق و مزایا به یک میلیارد در آمریکا بدل می‌شود. بالمر بر اساس آمار مجله معتبر فوربز با ۲۲.۲ میلیارد دلار ۳۵امین ثروتمند دنیا است. او در سال ۲۰۰۹ در سمت مدیر عامل مایکروسافت در مجموع ۱۲۷۶۶۲۷ دلار دریافت کرد که ۶۶۵۸۳۳ دلار آن حقوق پایه، ۶۰۰ هزار دلار دیگر پاداش نقدی و ۱۰۷۹۴ دلار هم مزایای دیگر بود.

■ زندگی شخصی و امور خیریه

استیو بالمر در ۱۳۶۷ با «کانی اسنایدر» (Connie Snyder) ازدواج کرد. حاصل ازدواج آن‌ها سه پسر است. منزل خانوادگی بالمر در ایالت واشنگتن و در شهر «هانتس پوینت» قرار داد.

بالمر کمی بعد از بازنشستگی به اتفاق همسرش ۵۰ میلیون دلار به دانشگاه «ارگان» اهدا کرد. این مبلغ در کمک به تحقیقات در زمینه‌ی سلامت عمومی و کمک‌هزینه‌ی دانشجویان صرف خواهد شد. همچنین او یک هدیه‌ی مالی بزرگ هم به دانشگاه هاروارد داد تا برای خرید لوازم جدید مصرف شود. بالمر پیش‌تر هم به همراه بیل گیتس ۱۰ میلیون دلار به این دانشگاه کمک کرده بود.

حالا که بیشتر با استیو بالمر آشنا شدید چه نظری درباره‌ی او دارید؟ کوتاه شدن دست مایکروسافت از صنعت موبایل را صرفاً تقصیر او می‌دانید یا نظر دیگری دارید؟ درباره‌ی روش سهام‌دار کردن کارکنان در شرکت‌ها چه نظری دارید؟ آیا این شیوه به افزایش کیفیت کاری می‌انجامد یا فقط باعث خدشه‌دار شدن اقتدار و اختیارات مالکان اصلی شرکت می‌شود؟ فکر می‌کنید چنین شیوه‌هایی در ایران هم کاربرد دارد؟





«به نظرم اگر استیو جابز در چین به دنیا می آمد هیچ وقت موفق نمی شد؛ جابز یک کمال گرای تمام عیار بود، در حالی که فرهنگ چینی بر میانه روی استوار است.» این ها سخنان «لی جون» (Lei Jun) بنیان گذار شرکت «شیائومی» (Xiaomi) و یکی از بزرگ ترین کار آفرینان چینی است که توانسته با شناخت صحیح از جامعه ی کشورش، نام خود را تا عرصه ی جهانی و در میان بزرگان دره ی سیلیکون مطرح کند. در ادامه با زندگی نامه ی این کار آفرین چینی همراه دیجی کالا مگ باشید.

«لی جون» در ۱۶ دسامبر ۱۹۶۹ در شهر شیانتائوی استان هوپی چین به دنیا آمد. دوران تحصیلش را طبق روال معمول گذراند و نهایتاً در ۱۹۸۷ از دبیرستان میان یانگ دیپلم گرفت. تحصیلاتش را در «دانشگاه ووهان» (Wuhan University) و در رشته ی علوم رایانه پی گرفت؛ در سش خیلی خوب بود و توانست دو ساله درس های دوره ی لیسانس را تمام کند. البته از دو سال باقی مانده دانشگاه نهایت استفاده را کرد و به برنامه نویسی رایانه مشغول شد. به علاوه در این مدت با کسانی آشنا شد که همگی بعداً مدیران برترین شرکت های چین شدند. لی بالاخره مدرک لیسانس خود را پس از چهار سال در ۱۹۹۱ دریافت کرد. بعد از فراغت از تحصیل راهی بازار کار شد؛ شرکت «کینگ سافت» (Kingsoft) او را به عنوان مهندس استخدام کرد. لی از روز اول با اشتیاق سر کار حاضر شد و پله های ترقی را یکی پس از دیگری پیمود تا سرانجام در ۱۹۹۸ به ریاست کینگ سافت رسید.

کمی بعد در سال ۲۰۰۰ میلادی به تقلید از آمازون یک وبگاه فروش کتاب راه انداخت و نامش را «جویو» (Joyo) گذاشت. کار و بار جویو گرفت و توانست در جامعه ی چین جای خود را باز کند. در ۲۰۰۴ شرکت آمازون که سخت دنبال راهی برای ورود به بازار میلیاردی این کشور می گشت تصمیم گرفت به جای ورود مستقیم، با خرید Joyo و استفاده از تجارت

بومی، فعالیت خود را شروع کند. آمازون در آن سال برای خرید این وبگاه ۷۵ میلیون دلار پرداخت. لی در ۲۰ دسامبر ۲۰۰۷ از ریاست شرکت کینگ سافت استعفا داد. اعلام شد که او به بیماری ای دچار شده و این اقدام برای سلامتی اش الزامی بوده. به هر حال احتمالاً هدف از این استعفا، استراحت و کاهش اضطراب کار نبود چرا که چند ماه بعد در vanc.com و UCWEB سرمایه گذاری کرد؛ کمی بعد هم ریاست هیات مدیره ی UCWEB را بر عهده گرفت. UCWEB همان شرکتی است که مرورگرهای وب UC Browser را ارائه می دهد.

فعالیت لی جون در UCWEB ادامه پیدا کرد تا در ۶ آوریل ۲۰۱۰ شرکت شیائومی را با هدف تولید تلفن های هوشمند، اپ های موبایل و دیگر لوازم مصرفی الکترونیک تاسیس کرد. او این شرکت را به همراه ۸ نفر دیگر بنا گذاشت و برای شروع از یک هولدینگ سرمایه گذاری در سنگاپور، دو شرکت سرمایه گذاری چینی و نیز شرکت آمریکایی «کوالکام» (Qualcomm) تامین سرمایه کرد. چند ماه بعد هم از رابط کاربری مبتنی بر اندروید خود موسوم به MIUI پرده برداشت.

شیائومی به معنای «ارزن» است و شاید علت این انتخاب ارزش بالای این دانه با وجود اندازه ی کوچکش و وجه تسمیه ی آن با قطعات الکترونیک باشد. خود لی گفته او دوست دارد شرکت متبوعش به جای نگاه کمال گرا در ابعاد کلان، روی پیشرفت چیزهای کوچک تمرکز کند. به علاوه عبارت MI سر نام دو عبارت Mobile Internet و Mission Impossible هم هست. اولین تلفن شیائومی (Mi ۱) در آگوست ۲۰۱۱ روانه ی بازار چین شد. روند پیشرفت این شرکت تحت مدیریت لی جون ادامه داشت تا در سال ۲۰۱۴ یک میلیارد دلار دیگر سرمایه جذب کردند تا ارزش آن در این سال به ۴۵ میلیارد دلار برسد و به عنوان یکی از ثروتمندترین شرکت های سهامی خاص جهان شناخته شود.

لی راز موفقیت برند شیائومی را در حفظ کیفیت خوب در کنار قیمت بسیار اقتصادی می داند. او معتقد است شرکت هایی مانند سامسونگ و اپل با لحاظ کردن حاشیه ی سود بالا روی محصولاتشان در حق مصرف کنندگان اجحاف می کنند. لی با ادامه ی همین روند بالاخره توانست بر سلطه ی سامسونگ بر بازار موبایل چین خاتمه دهد. البته همان طور که گفته شد شیائومی به جز موبایل، در زمینه های دیگری مانند لوازم جانبی، محصولات خانه ی هوشمند و حتی ویدیوی آنلاین هم فعالیت می کند.

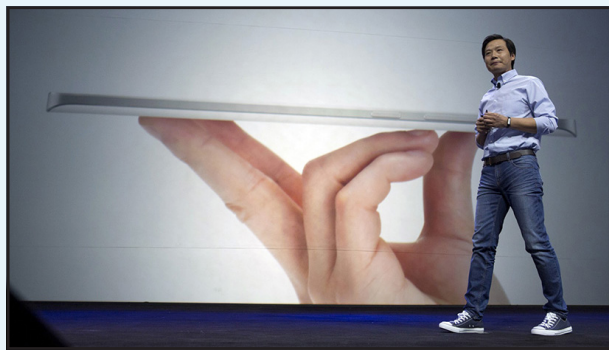
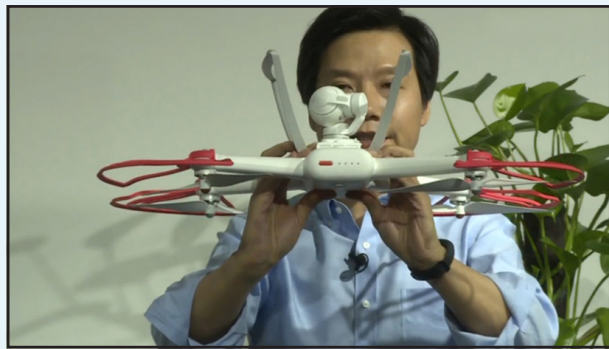
لی جون در یک مصاحبه گفته: «وقتی در کینگ سافت بودم به مدیران واحد تحقیق و توسعه شرکت های موتورولا و نوکیا [که در آن موقع سر پا بودند] چند مورد از نقاط ضعف شرکت هایشان را گوش زد کردم ولی هیچ کدام توجه نکردند و اهمیتی به حرف هایم ندادند. همان موقع تصمیم گرفتم اگر روزی شرکت موبایل خودم را راه بیندازم حتماً از بازخوردها و نقدها استقبال کنم، تا آن جا که ممکن است آن ها را به کار بگیرم و ظرف یک هفته جوابشان را بدهم.» لی بعد از راه اندازی شیائومی دست به سرمایه گذاری های گسترده ای در شرکت های نوپای چینی زد. هم چنان سهام خود در شرکت های VancL و Lakala را حفظ کرد و در شبکه ی اجتماعی YY که در زمینه ی استریم ویدیو فعالیت دارد سهام دار شد. با شروع سال ۲۰۱۱ در ۲۰ شرکت دیگر سرمایه گذاری کرد. کمی بعد شرکت سرمایه گذاری Shunwei Capital را برای اهداف این چینی راه اندازی کرد تا در انواع شرکت های تجارت الکترونیک، شبکه ی اجتماعی و صنایع موبایل وارد شود. لی در ۲۹ آگوست ۲۰۱۱ دوباره به کینگ سافت بازگشت و این بار در سمت مدیر اجرایی در آن جا مشغول شد.

پس از سرمایه گذاری در اکثر صنایع فناوری تصمیم گرفت به حوزه های دیگر هم ورود پیدا کند. در سال ۲۰۱۵ در شرکت Ya Jia Hui سرمایه گذاری کرد. این شرکت در زمینه ی لوازم آرایشی-بهداشتی و مراقبت از پوست فعالیت می کند. از قرار معلوم لی هنوز قصد ادامه دادن به این رویه دارد و طبق برنامه اش، شخصاً یا از طریق شرکت شیائومی در ۱۰۰ شرکت دیگر هم سهام دار خواهد شد.

شیائومی تحت مدیریت او از یک شرکت کوچک چینی، خیلی زود به یکی از بزرگ ترین شرکت های بین المللی تبدیل شد. این شرکت پا را از تلفن همراه فراتر گذاشته؛ تلویزیون، پهیاد، ابزارهای سلامت و خیلی محصولات الکترونیک دیگر، حالا در سبد محصولات این شرکت قرار دارد.

تاکنون فعالیت های لی جون مورد تمجید نهادهای مختلف بوده و جوایز زیادی برای او به همراه داشته. در سال های ۱۹۹۹، ۲۰۰۰ و ۲۰۰۲ به عنوان یکی از ده چهره ی برتر IT در چین شناخته شد. در سال ۲۰۰۵ چهره ی برتر گیمینگ شد و در ۲۰۱۲ در میان رهبران برتر تجارت چین جای گرفت. مجله ی فور چن (Fortune) او را در فهرست ۱۱ تاجر قدرتمند آسیا قرار داد و مجله ی فوربز (Forbes) آسیا به عنوان تاجر سال انتخابش کرد. در حال حاضر هنوز بیش از ۷۷ درصد از سهام شیائومی را در اختیار دارد و طبق اعلام فوربز، لی جون تا سال ۲۰۱۶ با ۹۰۸ میلیارد دلار دارایی در جمع ۵۰ میلیاردی بزرگ دنیا قرار گرفته است.

به نظر شما اعتماد به نفس کار آفرینان بزرگ از کجا سرچشمه می گیرد؟ چه می شود که یک لیسانسه ی ساده تاجایی خودش را بالا می بیند که به راحتی در مورد عمل کرد شرکت های بزرگ جهانی اظهار نظر و نقد می کند؟ حتماً می دانید که شیائومی [لااقل فعلاً] قصد راه اندازی فروشگاه فیزیکی ندارد و بازاریابی و فروش خود را آنلاین انجام می دهد؛ به نظر شما این موضوع در افزایش فروش این شرکت چه تاثیری داشته است؟





ورود زنان ممنوع؛ این حسی است که هر زنی با ورود به دره‌ی سیلیکون در خود احساس می‌کند؛ اما «مریسا مایر» (Marissa Mayer) با قرار گرفتن در جمع ۲۰ زنی که مدیریت یکی از ۵۰۰ شرکت برتر دنیا را بر عهده دارند، توانست خلاف آن را ثابت کند. با دیجی کالا مگ و زندگی‌نامه‌ی مریسا مایر همراه باشید.

مریسا مایر در ۳۰م می ۱۹۷۵ در ایالت ویسکانسین آمریکا به دنیا آمد. مادرش مارگاریتا، معلم هنر بود و اصالتاً فنلاندی است. پدرش مایکل هم مهندسی محیط زیست خوانده و در شرکت‌های آیفای کار می‌کند. آن‌ها به‌جز مریسا یک پسر کوچک‌تر هم دارند. پدر بزرگ مریسا در کودکی به فلج اطفال مبتلا بوده اما این موضوع باعث نشده از مسیر موفقیت دور شود؛ او ۳۲ سال شهردار جکسون از شهرهای ویسکانسین بوده. ظاهراً مایر در کودکی بسیار خجالتی بوده ولی با این حال در اکثر فعالیت‌های خارج از برنامه‌ی مدرسه شرکت می‌کرد؛ اسکی، پیانو، باله، شنا و در راهنمایی و دبیرستان کلاس‌های پیانو و باله را پی گرفت؛ اعتقاد داشت این‌ها در او حس اعتماد به نفس و انضباط را تقویت می‌کنند. ولی به‌مرور علاقه‌اش نسبت به ریاضیات و علوم بیش‌تر شد. وقتی وارد دبیرستان شد در تیم هنری مدرسه ثبت‌نام کرد؛ البته هم‌زمان در درس‌های شیمی، فیزیک، حساب و زیست هم فوق‌العاده بود. بعد از اتمام متوسطه، فرماندار ویسکانسین او را به عنوان یکی از دو دانش‌آموز برتر به اردوی ملی علوم فرستاد.

مایر ابتدا قصد داشت جراح اعصاب شود برای همین در دوره‌های مقدماتی پزشکی دانشگاه استنفورد شرکت کرد. ولی کمی بعد به سامانه‌های نمادین (Symbolic system) تغییر رشته داد. این رشته ترکیبی است از فلسفه، روان‌شناسی، زبان‌شناسی و علوم رایانه. مریسا آن‌چنان به رشته‌اش علاقه داشت و در آن موفق بود که استادانش از او به عنوان کمک مدرس استفاده می‌کردند. کلاس‌های او آن‌قدر مورد

استقبال دانشجویان قرار گرفت که بارها تکرار شد. مایر نهایتاً در ۱۹۹۷ لیسانس‌اش را دریافت کرد. برای فوق‌لیسانس رشته‌ی علوم رایانه را انتخاب کرد. مدرکش را هم در ۱۹۹۹ گرفت. گرایش رشته‌های او در هردو دوره‌ی لیسانس و فوق‌لیسانس هوش مصنوعی بود. مریسا دوره‌های کارآموزی‌اش را در منلو پارک کالیفرنیا و آزمایشگاه تحقیقات UBS در زوریخ گذراند. توانایی‌هایش باعث شد در طول این دوره‌ها ۱۴ پیشنهاد شغلی دریافت کند.

۱۴امین پیشنهاد را موسسان گوگل، «لری پیج» (Larry Page) و «سرگی برین» (Sergey Brin)، داده بودند. مصاحبه‌ی استخدام مایر روی میز پینگ‌پنگ شرکت گوگل انجام شد و پیج و برین از او درباره‌ی هوش مصنوعی سوال کردند. در ۱۹۹۹ گوگل هنوز غول جست‌وجوی امروزی نشده بود. در آن زمان فقط ۱۹ کارمند داشت؛ با پذیرش مایر برای هدایت تیم رابط کاربری و وب سرور، او ۲۰امین کارمند گوگل و البته اولین مهندس خانم شرکت شد.

فعالیت‌های مایر در گوگل شامل بسیاری از مهم‌ترین و موفق‌ترین محصولات گوگل مثل میس، گوگل ارث، استریت ویو، گوگل نیوز و جیمیل می‌شود. مریسا که از کودکی به هنر علاقه داشت و به واسطه‌ی مادر با دید طراحی به محصولات نگاه می‌کرد در شکل‌گیری شخصیت تجربه‌ی کاربری گوگل بسیار تاثیرگذار بود؛ مثلاً او بود که باید لوگوهای مناسبی گوگل (Doodle) را تایید می‌کرد.

سال‌ها حضور مایر در گوگل با نگاه‌های مثبت نسبت به کار او و دقتش در جزئیات همراه بود. اما به نظر می‌رسید مریسای پرشور به این‌ها قانع نیست؛ او در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۸ گفت: «من به شکل‌گیری گوگل کمک کردم. اما دوست ندارم همه‌اش در گذشته بمانم. به نظرم آن‌چه بعد از این برایم اتفاق می‌افتد هیجان‌انگیزتر است.»

آن‌چه بعداً برای او اتفاق افتاد هم برای مریسا هم برای کل دره‌ی

لولیت‌بندی نیاز دارند. با انرژی و توانی که صرف یاهو و خانواده‌ام خواهم کرد مسلماً برای هردو آینده‌ی درخشانی در پیش است.»

اما لااقل برای یاهو که این‌طور نشد. مایر خیلی کوشید با تغییرات در ایمیل و دیگر خدمات یاهو اوضاع را تغییر دهد. البته آمارها موفقیت تصمیمات‌اش را نشان می‌دادند. ترافیک روی سرویس ایمیل یاهو ۱۲۰ درصد افزایش یافت و همین‌طور ۱۵۰ درصد و ۵۵ درصد ترافیک مصرفی سرویس آب‌وهوا و اخبار این شرکت.

با این حال هیچ‌کدام از این‌ها برای نجات یاهوی بزرگ کافی نبود. مایر حتی سعی کرد مثل کاری که گوگل با کروم کرده با عقد قراردادی با موزیلا، از مرورگر فایرفاکس بهترین بهره را ببرد. اما هیچ‌کدام نتوانستند انقلابی در وضعیت یاهو ایجاد کنند. به همین ترتیب طی چند سال از «ایجاد انقلاب در یاهو» حرف‌ها به «فروش یاهو» تغییر کرد. حالا یاهوی تحت هدایت مایر به‌شدت دنبال بهترین خریدار می‌گردد. از مایکروسافت و آمازون تا علی‌بابا و وریزون همه به عنوان خریداران احتمالی یاهو نام برده می‌شوند. کار به جایی رسیده که حتی شرکت کوچکی مثل توییتر که خودش با مشکلات مالی مواجه است هم مدیران درجه‌ی دو خود را برای مذاکره درباره‌ی خرید یاهو فرستاده است.

حالا در این گیر و دار خبرهایی منتشر شده که هدف همه آن‌ها زیر سوال بردن مایر است. ظاهراً قراردادی که مایر با موزیلا بسته از نظر حقوقی دست موزیلا را باز می‌گذارد؛ به این صورت که اگر موزیلا از خریدار آتی یاهو رضایت نداشته باشد می‌تواند از معاهده خارج شود و یک میلیارد دلار هم دریافت کند. این را بگذارید کنار قرارداد خود مایر با یاهو که اگر او از مدیریت این شرکت کنار گذاشته شود ۵۵ میلیون دلار باید غرامت بگیرد. به هر صورت باید منتظر ماند و دید که آینده برای شرکت یاهو و مریسا مایر چگونه رقم زده می‌شود.

نظر شماردباره‌ی فعالیت خانم‌ها در دنیای فناوری چیست؟ علت حضور کم‌رنگ آن‌ها در این عرصه را چه می‌دانید؟ فکر می‌کنید مشکل فردی است یا این‌که نظام و فرهنگ حاکم در همه جای دنیا مانع نقش‌آفرینی آن‌ها می‌شود؟

سیلیکون جالب بود؛ مریسا مایر در جولای ۲۰۱۲ به عنوان مدیر عامل شرکت یاهو انتخاب شد. شرکت یاهو در آن موقع [و هنوز] با سقوط ارزش سهام، کاهش درآمدهای تبلیغاتی مواجه بود و ضرر می‌داد.

در طی ۵ سال مایر پنجمین مدیر عاملی بود که هیأت مدیره‌ی یاهو برای ایجاد تغییر و بهبود اوضاع به کار می‌گرفت. به این ترتیب مایر به جمع محدود ۲۰ مدیر عامل زن در میان ۵۰۰ شرکت برتر دنیا پیوست. او به‌نوعی پای خود را جای مدیران زنی مثل «کارلی فیورینا» (Carly Fiorina) مدیر عامل سابق اچ‌پی (HP) و «مگ ویتمن» (Meg Whitman) مدیر عامل سابق ای‌بی (Ebay) و مدیر عامل کنونی اچ‌پی گذاشت.

در آن زمان همه اعتقاد داشتند مایر توانایی لازم برای اصلاح اوضاع یاهو را دارد و می‌تواند عظمت این شرکت را احیا کند. در سپتامبر ۲۰۱۳ مجله‌ی فورچن، مایر را در صدر فهرست سالانه رهبران تجاری خود موسوم به ۴۰ Under ۴۰ قرار داد. به‌جز این، تصویر او در همان ماه روی جلد مجله‌ی Vogue چاپ شد.

کمی خصوصی‌تر

مریسا مایر در ۳۰م سپتامبر ۲۰۱۲ برای اولین بار مادر شد و پسرش «مکالیستر» را به دنیا آورد. در سپتامبر ۲۰۱۵ در صفحه‌ی خود نوشت که دوباره و این‌بار دوقلو حامله است. «از آن‌جا که حاملگی‌ام کاملاً بدون مشکل است و به خاطر هم‌زمانی این مساله با تغییرات در یاهو، تصمیم دارم مثل سه سال پیش خودم را سخت مشغول کار کنم.»

همیشه یکی از مشکلاتی که درباره‌ی کار حرفه‌ای بانوان مطرح می‌شود همین مسایل و زمان‌برداری و بعد از آن است. اما مایر بعد از وضع حمل فقط دو هفته استراحت کرد و زود به سر کارش برگشت. البته او به دیگر کارکنان یاهو بین ۸ تا ۱۶ هفته مرخصی با حقوق می‌دهد. «در حال حرکت به جلو هستیم؛ هم برای خانواده و هم برای مجموعه‌ی یاهو کارهای زیادی هست که باید انجام دهیم. هردو به کار سخت و



جولین آسانژ

JULIAN ASSANGE

موسس ویکی‌لیکس، افشاگر بزرگ



پناهندگی سیاسی

ماه‌های بعد را در انگلستان و در منطقه‌ای روستایی به مبارزه برای عدم استردادش به سوئد گذراند. نهایتاً در فوریه‌ی ۲۰۱۱ دادگاه «وست‌مینستر» (Westminster) انگلیس حکم استرداد او را صادر کرد. این حکم بعداً در دادگاه تجدید نظر آن‌جا هم تایید شد. او باز هم به حکم اعتراض کرد. در ۱۴م جون ۲۰۱۲ دادگاه عالی بریتانیا موقتاً اجرای حکم را برای بررسی درخواست استیناف آسانژ متوقف کرد. آسانژ از فرصت به‌وجود آمده استفاده کرد و به سفارت اکوادور در لندن پناهنده شد. دولت اکوادور هم که رابطه‌ی خوبی با ایالات متحده نداشت پناهدگی‌اش را در ۱۶ آگوست ۲۰۱۲ پذیرفت. نگرانی آسانژ از این است که او را بعد از استرداد به سوئد، تحت فشار آمریکا به خاطر افشای اسناد محرمانه به این کشور بفرستند.

در این میان دولت بریتانیا اعلام کرد که علی‌رغم خواسته‌ی وزیر خارجه‌ی اکوادور مبنی بر احترام به تصمیم مقامات این کشور، اجازه‌ی عبور بی‌دردسر او از سفارت تا فرودگاه را نخواهد داد، چراکه او قانوناً موظف به بازگشت به سوئد و شرکت در دادگاه آن کشور است. وزیر خارجه‌ی سوئد نیز مجدداً تاکید کرد که تنها دلیل استرداد او

هوادارانش او را یک مرد جسور می‌دانند که جنبشی برای حقیقت‌یابی راه انداخته. اما برای مخالفان، فقط یک بیمار تشنه‌ی توجه است که با افشای عمومی اطلاعات حساس، جان انسان‌های زیادی را به خطر انداخته. در ادامه با دیجی کالا مگ و زندگی‌نامه‌ی «جولین آسانژ» (Julian Assange) همراه باشید. اطرافیان آقای آسانژ او را فردی قوی، بانگیزه و بسیار باهوش توصیف می‌کنند که البته توانایی خارق‌العاده‌ای در هک کردن رایانه‌ها دارد. در سال ۲۰۰۶ وب‌گاه «ویکی‌لیکس» (Wikileaks) را برای انتشار عکس‌ها و مدارک محرمانه راه‌اندازی کرد. اما در آوریل ۲۰۱۰ میلادی اسنادی را برملا کرد که نشان می‌داد سربازان آمریکایی از یک بالگرد به ۱۸ غیرنظامی در عراق شلیک کرده و آن‌ها را کشته‌اند. با انتشار این خبر، ویکی‌لیکس و آسانژ به صدر اخبار دنیا رسیدند.

ولی فقط کمی بعد در بریتانیا و پس از این‌که او را به اتهام آزار جنسی در سوئد تحت پیگرد بین‌المللی قرار دادند، بازداشت شد. مسوولان سوئدی اعلام کردند که تنها هدف آن‌ها، بازجویی از او به‌خاطر ادعای تجاوز جنسی به یک زن سوئدی و تعرض به یک زن دیگر است. آسانژ هردو اتهام را رد کرد و مدعی شد ساختگی و سیاسی هستند.

رسیدگی و تحقیق کامل درباره اتهامات یادشده است. دادستانی سوئد در ۱۳ آگوست ۲۰۱۵ بعد از انقضای زمان معین دادگاه برای بازگردانی و بازجویی در مورد اتهام تعرض جنسی، از پیگرد آسانژ به این خاطر دست کشید؛ اما او کماکان در مورد اتهام بزرگ‌تر تجاوز جنسی با معضل مواجه است.

از کودکی تا حال

جولین آسانژ تمایلی به صحبت درباره‌ی گذشته‌اش نشان نمی‌دهد اما رسانه‌ها بعد از افشاگری‌های ویکی‌لیکس دست بردار او نیستند. جولین پاول آسانژ در ۳ جولای ۱۹۷۱ در شهر «تاونزویل» (Townsville) در ایالت کوینزلند استرالیا به دنیا آمد. والدینش بازیگر دوره‌گرد تئاتر بودند به همین دلیل بیشتر کودکی‌اش در سفر گذشت. آتش عشقش تند بود و خیلی زود در ۱۸ سالگی پدر شد. بعد هم قبل از آن‌که به خودش بیاید درگیری‌های بازداشت و اتهام‌های جنسی، دوره‌اش کردند. ریاضیاتش خیلی خوب بود و توسعه‌ی اینترنت و رایانه فرصتی را در اختیار جولین گذاشت تا بتواند از استعدادش استفاده کند؛ ولی تجمیع استعداد و اینترنت برای او جز مشکل و دردسر چیز دیگری نداشت.

در ۱۹۹۵ آسانژ و دوستش به انجام دادن ده‌ها هک غیرقانونی متهم شدند. حتی با این‌که هم‌دستان هکر او موفق شدند کارآگاهان مربوط به پرونده را شناسایی کنند، باز هم آسانژ دست‌گیر و مجرم شناخته شد. دادگاه، او را به پرداخت چندین هزار دلار [استرالیا] محکوم کرد. در آن شرایط تنها گزینه‌ی فرار از زندان را جلوی خود می‌دید ولی نهایتاً به گذراندن دوره‌ی محکومیت تن داد.

سه سال بعد را با نویسنده و محقق به نام «سوئلت دری‌فس» (Suelette Dreyfus) گذراند. موضوع تحقیق آن‌ها قسمت‌های تاریک اینترنت بود. دری‌فس و آسانژ نتیجه‌ی تحقیقات‌شان را طی کتابی منتشر کردند که از قضا با اقبال عمومی مواجه شد. این کتاب «زیرزمین» (Underground) نام داشت و به فروش بالایی رسید. دری‌فس، آسانژ را محقق بسیار توانا می‌داند که به موضوعات اخلاق، عدالت و عملکرد دولت‌ها علاقه‌ی زیادی دارد. آسانژ بعد از انتشار کتابش به دانشگاه ملبورن رفت و دوره‌ای در زمینه‌ی فیزیک و ریاضیات گذراند. در آن‌جا به عضویت افتخاری تشکل ریاضیات درآمد و حتی پازلی با فرمول‌های پیچیده‌ی ریاضی ابداع کرد.

کاریزمای آسانژ

او در سال ۲۰۰۶ ویکی‌لیکس (wikileaks.org) را به همراه جمعی از هم‌فکران اینترنتی‌اش راه انداخت تا به افشای اسناد محرمانه‌ای که از هک کردن سرورهای مختلف به‌دست می‌آورند بپردازند. آسانژ در سال ۲۰۱۱ در مصاحبه‌ای با بی‌بی‌سی گفت: «برای حفظ امنیت منابع‌مان ناگزیر بودیم فعالیت‌ها را گسترش دهیم، همه چیز را رمزگذاری کنیم و ارتباطات و نفرات خود را در سراسر جهان پخش کنیم. به‌مرور در این کار مهارت پیدا کردیم. حتی یک بار هم مورد یا منبعی را از دست ندادیم ولی خوب نمی‌توانستیم از همه انتظار داشته باشیم به اندازه‌ی ما خودشان را به خطر بیندازند.»

او دوباره مانند دوران کودکی به زندگی دوره‌گردی روی آورده بود و مقرر و بگاه را هم مدام با خود جابه‌جا می‌کرد. «رافی خاچادوریان»

گزارش‌گر مجله‌ی نیویورکر که چندین هفته را با او در سفر گذرانده می‌گوید: «آسانژ می‌تواند بدون خوراک مسیرهای طولانی را برود و با اندکی خواب تمرکز کامل در کار داشته باشد.» ظاهراً شرایط کودکی، او را مهیای این شیوه‌ی زندگی کرده بود.

«دنیل اشمیت» (Daniel Schmitt)، یکی دیگر از بنیان‌گذاران ویکی‌لیکس، آسانژ را این‌گونه توصیف می‌کند: «او یکی از معدود کسانی است که حقیقتاً به تغییر مثبت این جهان اعتقاد دارد. او از آن دست انسان‌هایی است که حتی حاضر می‌شوی خطرات فوق‌العاده را به جان بخری تا برای رسیدن او به هدفش کمکی کرده باشی.» اما شهرت آسانژ به بعد از انتشار اسناد شلیک نظامیان آمریکایی به غیرنظامیان عراقی برمی‌گردد. آسانژ در ماه‌های جولای و اکتبر ۲۰۱۰ ویدیوی مربوط به این اتفاق را به همراه تعداد زیادی از اسناد طبقه‌بندی‌شده‌ی نظامی آمریکا در عراق و افغانستان منتشر کرد. چندی بعد در ویکی‌لیکس اسناد دیگری شامل ۵ میلیون ایمیل مقامات رده‌بالا را که از سرویس‌های اطلاعاتی آمریکایی به‌دست آورده بود انتشار داد. از آن به بعد مشکل مالی به مشکلات دیگرش افزوده شد؛ چراکه بسیاری از نهادهای مالی آمریکا کمک‌های مالی‌ای که به او شده بود را بلوکه کردند.

مبارزات طاقت‌فرسای قانونی

موضوع تجاوز و تعرض جنسی که از سوی دادگاه‌های سوئد پیگیری می‌شود به‌شدت روند کاری او را تحت تاثیر قرار داد. اما آسانژ از همان وقت گفت که انگیزه‌ی این اتهام‌ها سیاسی است و هدف این است که



ذهن‌ها را از مطالب منتشرشده در ویکی‌لیکس دور نگه دارد. ولی از اتهامات جنسی سوئدی‌ها فارغ نشده بود که در بریتانیا او را به نشر اکاذیب و فعالیت رسانه‌ای خلاف، متهم کردند. آسانژ از وقتی در بریتانیا دستگیر شد در گیر دادگاه‌های مختلف بود. پیش از آن که به قرار وثیقه در خانه تحت نظر قرار بگیرد هشت روز را هم در زندان گذراند. ماجرای او در دادگاه‌های بریتانیا هم به درازا کشید و علی‌رغم پذیرش اولیه‌ی دادخواستش مبنی بر عدم استرداد، در نهایت نظر دادگاه بر مسترد کردن او به سوئد قرار گرفت. جولین آسانژ با توجه به صحبت‌های رییس جمهور اکوادور آقای «رافائل کورا» (Rafael Correa) و نزدیکی نظرات‌شان دست کمک‌خواهی به او دراز کرد. آقای کورا هم در مصاحبه‌ای با شبکه‌ی «اشا تودی» (Rafael Correa Today) آسانژ و فعالیت‌های او در ویکی‌لیکس را ستود. حضورش در سفارت اکوادور در لندن با مصاحبه‌ها و سخن‌رانی‌های زیادی همراه بود. اما کمی بعد نگرانی‌هایی درباره‌ی سلامتی‌اش مطرح شد. در اکتبر ۲۰۱۲ سفارت اکوادور اعلام کرد که اقدامات پیش‌گیرانه برای حصول اطمینان از دستگیر نشدن آسانژ در زمان مراجعه به بیمارستان انجام شده؛ ظاهراً وضعیت ریه‌های او بسیار خطرناک شده بود. اما به هر ترتیب بیماری او به طریقی تحت کنترل درآمد و دو سال بعد در آگوست ۲۰۱۴ در کنار وزیر خارجه‌ی اکوادور ظاهر شد و خبرهای روزنامه‌ها مبنی بر ترک سفارت و مراجعه به بیمارستان را تکذیب کرد. در تمام این مدت، بازجوی سوئدی پرونده‌ی آسانژ از استرداد او به این کشور کوتاه نیامده است. در ماه مارس به او پیشنهاد دادند فرایند بازجویی را در لندن انجام دهد؛ ولی وقتی حقوق‌دان‌ها



ادوارد اسنودن

EDWARD SNOWDEN

خائن برای آمریکا، قهرمان برای بشریت

او را از یک قانون در این رابطه مطلع کردند از این کار منصرف شد. ظاهراً بر اساس قوانین سوئد مادامی که تفهیم اتهام صورت نگرفته باشد حکمی درباره‌ی متهم قابل اجرا نیست و آن‌ها قصد داشتند از این طریق آسانژ را به دام بیندازند. آسانژ در این باره گفت که از این بابت بسیار سرخورده شده و دستگاه قضای سوئد را به نشنیدن وقایع از طرف خود متهم کرد. در قوانین سوئد رسیدگی به اتهامات، محدودیت زمانی دارد و بسته به شدت جرم برای رسیدگی به آن، زمان تعیین می‌شود. زمان بررسی به اتهام تعرض جنسی چند وقتی است تمام شده اما اتهام سنگین‌تر تجاوز هنوز در جریان است و تا ۲۰۲۰ فرصت رسیدگی دارد. در سال ۲۰۱۴ آسانژ به سازمان ملل شکایت برد که به‌طور غیرقانونی او را در بازداشت غیرمستقیم قرار داده‌اند و او نمی‌تواند محوطه‌ی سفارت را بدون آن که دستگیر شود ترک کند. در فوریه‌ی ۲۰۱۶ سازمان ملل به نفع آسانژ حکم داد و بازداشت او را نادرست دانست. سازمان ملل حق آزادی او در قدم زدن آزادانه را تأیید کرد. اما علی‌رغم حکم سازمان ملل، دولت بریتانیا با بی‌اعتنایی آن را مردود اعلام کرد. پلیس این کشور مجدداً تصریح کرد که اگر جولین آسانژ از سفارت خارج شود فی‌الفور دستگیر خواهد شد. در حال حاضر او در سفارت اکوادور با آینده‌ای نامعلوم اقامت دارد. به نظر شما سرنوشت جولین آسانژ چه خواهد شد؟ آیا از کارهای او حمایت می‌کنید؟ فکر می‌کنید راه درست مبارزه برای رسیدن به جهانی بهتر چیست؟ آیا افرادی مثل او یا ادوارد اسنودن مسیر درستی را پیش گرفته‌اند؟

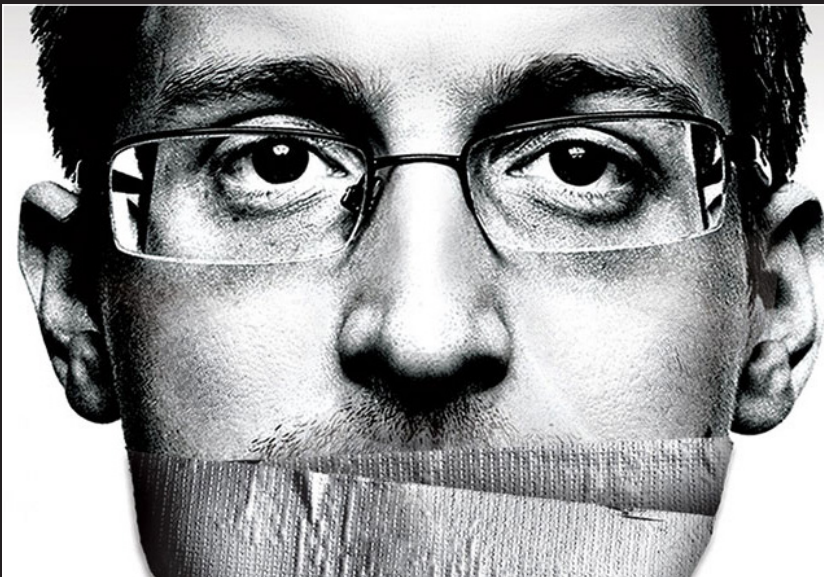
تحصیلات دانشگاهی رسمی نداشت، حتی دوره‌ی دبیرستان را هم خارج از رویه‌ی عادی و غیرحضورى گذراند؛ ولی آن‌قدر در کارش مهارت داشت که از ابتدا نظر نهادهای امنیتی را جلب کرد. ابتدا به استخدام CIA (سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا) در آمد، بعد هم به‌صورت پیمان‌کاری به همکاری با NSA (سازمان امنیت ملی آمریکا) پرداخت. اما سرانجام این همکاری به فراری شدنش از آمریکا به عنوان تحت تعقیب‌ترین مرد جهان منجر شد. در ادامه همراه دیجی کالا مگ باشید.

«ادوارد جوزف اسنودن» (Edward Joseph Snowden)، متولد ۱۲۱م ژوئن ۱۹۸۳ میلادی در شهر الیزابت کارولینای شمالی در آمریکا است. پدر بزرگ مادری‌اش «ادوارد بُرت»، دریابان نیروی دریایی آمریکا بود که بعداً در پلیس فدرال ایالات متحده (FBI) و پنتاگون (مقر فرماندهی وزارت دفاع آمریکا) هم خدمت کرد. پدر ادوارد، «لونی»، افسر گارد ساحلی بود. مادرش «الیزابت» هم قائم‌مقام دادگاه ایالتی «مریلند» است. یک خواهر بزرگ‌تر هم دارد که در واشنگتن وکالت می‌کند. «ادوارد اسنودن» در جایی گفته کل خانواده‌اش به‌صورت‌های مختلف برای دولت فدرال (دولت مرکزی ایالات متحده آمریکا) کار می‌کردند و انتظار می‌رفت او هم همین مسیر را برود.

دوستان و همسایگان، ادوارد را به عنوان پسری آرام و مهربان می‌شناختند. یکی از دوستان نزدیکش گفته او همیشه حتی در کودکی خوش‌صحبت بود. وقتی در آزمون‌های ضریب هوشی امتیاز بالاتر از ۱۴۵ گرفت هیچ‌کس تعجب نکرد؛ به‌هرحال او باهوش‌ترین و متفکرترین فرد فامیل بود.

در اوایل دهه‌ی ۹۰ میلادی با خانواده به ایالت مریلند نقل مکان کردند. راهنمایی و دبیرستان را در مدرسه‌ی Anne Arundel گذراند. اما در کلاس دهم به بیماری «مونو نوکلئوز» مبتلا شد و بیش از ۹ ماه از رفتن به مدرسه باز ماند. بعد از آن دیگر به مدرسه بازنگشت؛ ولی بعداً در آزمون GED که نشان‌دهنده‌ی توانایی‌های پیش‌دانشگاهی است پذیرفته شد؛ هرچند در رزومه‌ی او هیچ‌گاه مدرک دیپلم رسمی دبیرستان ثبت نشده، به جای درس‌های عادی، در آموزشکده‌ی دبیرستان، دوره‌های مختلفی گذراند. طبق اعلام آموزشکده، او در هیچ کلاس کامپیوتر یا آی‌تی شرکت نکرده؛ البته برای دوره‌های دیگر هم هیچ‌وقت مدرکی نگرفته است. با این حال و علی‌رغم نداشتن مدارک لازم در سال ۲۰۱۱ در دوره آنلاین فوق لیسانس دانشگاه لیورپول انگلستان (University of Liverpool) شرکت کرده است.

روحیات لطیف و بشردوستانه، او را به مکاتب خاور دور علاقه‌مند کرده



بود. اسنودن ژاپنی می‌دانست و علاقه‌ی زیادی به این زبان داشت تا حدی که برای مدتی در یک شرکت تولیدکننده‌ی انیمه (Anime) (فیلم‌ها و سریال‌های انیمیشن ژاپنی ساخته شده بر اساس مانگا که مشابه کمیک استریپ غربی است) مشغول به کار شد. او در مصاحبه‌ای گفته تا حدی چینی هم می‌فهمد و عاشق هنرهای رزمی است. علاقه‌ی او به مشرق‌زمین آن‌قدر جدی بود که در ۲۰ سالگی در فرم استخدامی ارتش، مذهب‌اش را بودایی معرفی کرد.

در سال ۲۰۰۲ در آموزش‌شده‌ای ثبت‌نام می‌کند ولی مسوولان آموزش‌شده بعدها در مصاحبه با شبکه‌ی ABC آمریکا اعلام کردند که هیچ سندی مبنی بر حضور دانش‌آموزی با این نام در آن سال در بایگانی آن‌ها وجود ندارد. در فوریه‌ی همان سال، دانش‌آموزی با نام «اد اسنودن» در مرکزی به نام فناوری‌های شغلی پیشرفته در دوره‌ی مهندسی سیستم‌های ویندوز ثبت‌نام می‌کند. این مرکز تحت نام دانشگاه جان هاپکینز فعالیت می‌کرد که البته در سال ۲۰۱۲ دانشگاه هاپکینز (Johns Hopkins University) ارتباط خود با آن را خاتمه داد. جالب این‌که در بایگانی این دانشگاه هم هیچ سندی دال بر شرکت و حضور ادوارد اسنودن در هیچ کلاسی وجود ندارد.

اسنودن در سال ۲۰۰۴ در فهرست آماده به خدمت ارتش آمریکا ثبت‌نام می‌کند. هردو پایش در دوره‌های سخت آموزشی می‌شکند و از خدمت معاف می‌شود. با سابقه‌ی حضور در ارتش، جذب یک واحد امنیتی تحت نظر سازمان امنیت ملی آمریکا می‌شود. از آن‌جا به سازمان اطلاعات آمریکا (CIA) می‌پیوندد و در قسمت امنیت فناوری اطلاعات کار می‌کند.

چندی بعد با توجه به استعدادش در شبکه و کامپیوتر، تحت پوشش دیپلمات به ژنو سوییس فرستاده می‌شود. در آن‌جا وظیفه داشته مراودات تمام کشورهای دنیا را شنود کند. بعدها در مصاحبه‌ای با گاردین گفت اتفاقات ژنو چشم‌را باز کرد و نظرم را نسبت به سازمان‌های امنیتی کشورم منفی کرد.

در سال ۲۰۰۹ و بعد از دو سال حضور در ژنو، از سازمان اطلاعات خارج شد و به‌صورت پیمان‌کاری از طرف سازمان امنیت ملی (NSA) به ژاپن رفت تا به وظایف اطلاعاتی بپردازد. یک فرد ناشناس به شبکه‌ی ABC آمریکا گفته حضور اسنودن در ژاپن تحت لوای برنامه آسیاشناسی دانشگاه مریلند صورت می‌گرفته. تغییر در نگرش ادوارد اسنودن کم‌کم ظاهر می‌شود. در همان سال‌ها در وبلاگش (که البته در آن موقع ناشناس بوده) می‌نویسد: به نظرم جامعه‌ی بشری در مسیر نادرستی پیش می‌رود. نظارت بی‌قیدوشرط دولت [ایالات متحده] بر جزئی‌ترین فعالیت‌ها و سرک کشیدن به کار همه‌ی ملت‌ها درست نیست. همان‌طور که گفته شد، اسنودن در سال ۲۰۱۱ در دوره‌ی فوق لیسانس دانشگاه لیورپول انگلستان شرکت کرده ولی باز هم هیچ‌وقت مدرکی دریافت نمی‌کند؛ یا لااقل سندی دال بر اعطای مدرک به او وجود ندارد.

طی فعالیتش به عنوان پیمان‌کار سازمان امنیت، متوجه گستردگی نظارت‌های اتحادیه «فایو آیز» (Five Eyes) (متشکل از سازمان‌های امنیتی ۵ کشور آمریکا، کانادا، بریتانیا، نیوزلند و استرالیا) در تمام جهان می‌شود. ادوارد اسنودن به عنوان یک نیروی امنیتی که قسم خورده با تمام وجود از ایالات متحده حفاظت کند خود را در چالشی بزرگ می‌بیند. آیا باید بر همه‌ی این فعالیت‌ها



که به نظرش نادرست بود چشم‌بپوشاند و اسرار نهادهای امنیتی کشورش را ناگفته بگذارد یا باید آن‌ها را افشا کند تا همگان از شرایط پشت پرده باخبر شوند. آیا باید بگوید که شرکت‌های بزرگ فناوری از مایکروسافت و اپل تا گوگل و فیسبوک و باقی، همه تحت نظارت سنگین امنیتی‌های آمریکا هستند یا واقعیت موجود را بپذیرد و به زندگی‌اش بپردازد. آیا برملا کردن این اطلاعات خیانت به وطنش محسوب می‌شود یا برعکس عملی قهرمانانه برای هشیار کردن ملتی که بی‌خبر از همه‌جا به حفظ حریم خصوصی‌اش به‌وسیله‌ی سازمان‌های امنیتی اعتماد دارد.

شک و تردیدهای اسنودن سرانجام در ژانویه‌ی ۲۰۱۳ به یقین بدل می‌شود و او با مستندسازی به نام «لورا پویتس» (Laura Poitras) تماس می‌گیرد. طی این تماس او هویت‌اش را مخفی می‌کند ولی به پویتس پیشنهاد می‌دهد مدارک و اطلاعات مهم امنیتی را رایج کند. ماه بعد با روزنامه‌ی گاردین ارتباط می‌گیرد و با ستون‌نویس مشهور آن، «گلن گرین‌والد» (Glenn Greenwald) ماجرا را در میان می‌گذارد. در همان زمان با «بارتن گلمن» (Barton Gellman) خبرنگار روزنامه‌ی واشنگتن‌پست هم تماس می‌گیرد و همان موارد را مطرح می‌کند. چندی بعد گلمن و گرین‌والد هردو گزارش‌های متناقضی دریافت می‌کنند.

در مارچ همان سال در جزیره‌ی هاوایی به عنوان مشاور فناوری شرکت «بوز آلن همیلتون» (Booz Allen Hamilton) از زیرمجموعه‌های سازمان امنیت آمریکا مشغول به کار می‌شود. نهایتاً در ۲۰ام ماه می ۲۰۱۳ به بهانه‌ی سفر، خاک ایالات متحده را ترک و به هنگ‌کنگ فرار می‌کند.

روزنامه‌ی گاردین بعد از اطمینان از فرار ادوارد اسنودن و در خطر نبودن جان‌ش، در ۱۶م جون ۲۰۱۳ اولین مطالب را بر پایه‌ی اطلاعات دریافتی از او منتشر می‌کند. این اطلاعات دنیا را در شگفتی فرو می‌برد. اسنودن چندروز بعد در هنگ‌کنگ با گاردین مصاحبه می‌کند و از برنامه‌ی نظارت جامع سازمان امنیت آمریکا موسوم به «پریزم» (PRISM) پرده برمی‌دارد. اسنودن سرخط همه‌ی خبرها را به خود اختصاص می‌دهد. سازمان‌های امنیتی آمریکا ابتدا منفعلانه در پی دست‌گیری او می‌افتند و نهادهای رسمی این کشور او را به عنوان خائن به کشور تحت تعقیب قرار می‌دهند.



اسنودن هم با آگاهی از این اتفاق، به روسیه، رقیب دیرینه‌ی آمریکا می‌رود. مدتی مجبور می‌شود در فرودگاه بماند. اما سرانجام ریزنی‌ها با مقامات روسیه جواب می‌دهد. شخص «پوتین» نفر اول این کشور اعلام می‌کند اگر اسنودن بخواهد در روسیه اقامت کند نباید حضورش، به کشور آمریکا صدمه‌ای وارد کند. اما همه می‌دانستند که این‌ها فقط بازی‌های سیاسی هستند و در حقیقت دولت روسیه هم از میزبانی او چندان بدش نمی‌آید. اسنودن در روسیه به ادامه‌ی فعالیت‌های افشاگرانه‌اش ادامه داد. او در مصاحبه‌ای گفت: «در سال ۲۰۰۸ علی‌رغم این‌که به کاندیدای حزب دیگری رای دادم، به باراک اوباما و حرف‌هایش امیدوار بودم. اما بعد از گذشت چند سال در عمل تغییری ندیدم. این‌جا بود که از دستگاه ایالات متحده ناامید شدم و تصمیم گرفتم خودم وارد عمل شوم.»

زندگی اسنودن همیشه در خفا بوده و این رویه بعد از افشاگری‌هایش تشدید هم شده؛ اما آن‌طور که خودش می‌گوید هدفش تحمل این سختی‌ها را ممکن می‌کند. او از آن موقع تاکنون چند باری در مراسم‌های مختلف حضور یافته و سخنرانی کرده؛ البته همه به‌صورت مجازی و غیرحضوری.

در سال ۲۰۱۵ اسنودن یک حساب در توییتر باز کرد و ظرف ۲۴ ساعت یک میلیون نفر دنبالش کردند. اما خودش تنها حساب سازمان امنیت ملی آمریکا (NSA) را دنبال می‌کند. اسنودن چندی است اعلام کرده در صورتی که دولت آمریکا قول یک محکمه‌ی عادلانه را بدهد حاضر است به کشور بازگردد و حتی زندانی بگردد. اما دولت ایالات متحده بر سر نظر خود به عنوان خائن امنیت ملی بودن او پافشاری می‌کند و با وجود جمع شدن تومارهای متعدد مردمی مبنی بر حمایت از ادوارد اسنودن، او هم چنان به عنوان تحت تعقیب‌ترین فرد از نظر ایالات متحده شناخته می‌شود.

شما در مورد عمل ادوارد اسنودن چه نظری دارید؟ آیا او را خائن به میهن‌اش می‌دانید؟ اگر آمریکایی بودید چه حسی نسبت به او داشتید؟ فکر نمی‌کنید آن‌چه او گفت را کم‌وبیش همه می‌دانستند و او با عیان بیان کردنش فقط ماجرا را پیچیده‌تر کرد؟ اصولاً افشاگری‌های او چه تاثیری داشت و آیا حالا که حدود ۳ سال از آن می‌گذرد تغییری در عملکرد نهادهای امنیتی نظام‌های دنیا مشاهده می‌کنید؟

اریک اشمیت

ERIC SCHMIDT

معنای مدیریت در دره‌ی سیلیکون



در ششمین دهه‌ی زندگی‌اش آن قدر مشغله دارد که برای دیگران تصور رسیدگی به آن‌ها هم امکان‌پذیر نیست؛ به هر حال وقتی با ۱۰۰۸ میلیارد دلار صدمین ثروتمند عالم باشید و در ۲۱۴ هیات مدیره، در ۱۰ سازمان مختلف که در ۱۲ حوزه‌ی گوناگون فعالیت می‌کنند هم عضویت داشته باشید واقعا ۲۴ ساعت شبانه‌روز هم برای سرکشی به تمام‌شان کفایت نمی‌کند. نام «اریک اشمیت» (Eric Schmidt) مدت‌ها است با نام گوگل گره خورده؛ او حالا رئیس هیات مدیره شرکت هلدینگ صاحب گوگل یعنی الفابت است. در ادامه همراه دیجی کالا مگ باشید.

اریک امرسون اشمیت، در ۲۷ آوریل ۱۹۵۵ در فالز چرچ ویرجینیای آمریکا در خانواده‌ای با سه پسر به دنیا آمد. مادرش الینور، کارشناس ارشد روان‌شناسی داشت و پدرش ویلسون در دانشگاه‌های جان هاپکینز و ویرجینیا استاد اقتصاد بین‌الملل بود. ویلسون اشمیت در دوران ریاست جمهوری ریچارد نیکسون در وزارت دارایی هم کار می‌کرد.

اریک اشمیت، تحصیلات متوسطه را در دبیرستان یورک‌تاون گذراند و به سال ۱۹۷۲ با کسب چندین تقدیرنامه دیپلم گرفت. سپس به دانشگاه پرینستون (Princeton University) رفت.

در آن‌جا ابتدا معماری خواند ولی بی‌علاقگی به رشته باعث شد تغییر رشته بدهد. نهایتاً در ۱۹۷۶ در رشته‌ی مهندسی برق مقطع لیسانس را به پایان رساند. از آن سال تا ۱۹۸۰ را در بخش رسیدگی به دانشجویان خارجی دانشگاه برکلی (Berkeley) گذراند. همان‌جا با همسرش آشنا شد. بعداً ادامه‌ی تحصیل داد و فوق لیسانس طراحی و پیاده‌سازی شبکه‌های رایانه‌ای گرفت. اولین فعالیت عملی‌اش، راه‌اندازی شبکه‌ی مرکز کامپیوتر دانشکده و برقراری ارتباط آن با دپارتمان‌های مهندسی کامپیوتر و مهندسی برق و الکترونیک بود. او سرانجام دکتری‌اش را هم در سال ۱۹۸۲ در رشته‌ی علوم کامپیوتر و مهندسی برق کسب کرد. اشمیت هرگز رابطه‌اش با دانشگاه را قطع نکرد؛ او در دهه‌ی اول ۲۰۰۰ میلادی در مدرسه‌ی تجارت استنفورد سخنران مدیریت راهبردی بود.

زندگی شغلی

اشمیت در اوایل کارش بیشتر سمت‌های فنی در شرکت‌های فناوری اطلاعات را بر عهده داشت. در شرکت بزرگ «بل» (Bell Labs) در واحد تحقیق بود و به همین ترتیب بعداً هم در شرکت‌های «زیلوگ» (Zilog) و «زیراکس» (Xerox)

مسئولیت‌های تحقیقاتی و فنی داشت. او در طول حضور در شرکت بل به اتفاق همکارش مایک لسک (Mike Lesk)، «لکس» (Lex) را نوشت. لکس برنامه‌ای بود که تحلیل‌هایی تولید می‌کرد که در طراحی ساختار کامپیورها به کار می‌رفت. در سال ۱۹۸۳ به شرکت «سان مایکروسستمز» (Sun Microsystems) رفت و برای نخستین بار سمت مدیریتی گرفت و مدیر نرم‌افزار آن شرکت شد. سپس به معاونت کل تولیدات نرم‌افزاری و پس از آن معاونت و نهایتاً ریاست «سان تکنولوژی» (Sun Technology Enterprises) رسید.

اریک اشمیت در ۱۹۹۷ مدیر عامل و رئیس هیات مدیره‌ی شرکت «ناول» (Novell) شد. دوره‌ی حضورش در ناول مصادف شد با معرفی پروتکل باز TCP/IP و در خطر افتادن پروتکل IPX این شرکت؛ در همین زمان مایکروسافت فرصت طلب با رهبری بیل گیتس، این پروتکل را همراه ویندوز ۹۵ عرضه کرد؛ همه‌ی این‌ها به شدت بر عایدی شرکت ناول تأثیر منفی گذاشت. اشمیت هم در سال ۲۰۰۱ و بعد از خرید «کمبریج تکنولوژی پارتنرز» (Cambridge Technology Partners)، ناول را ترک کرد. لری پیچ و سرگی برین، بنیان‌گذاران گوگل مصاحبه‌ای با او ترتیب دادند؛ آن دو آن قدر تحت تأثیر اشمیت قرار گرفتند که تصمیم گرفتند از وجود او برای هدایت شرکت تازه تاسیس‌شان استفاده کنند. در ماه مارچ ۲۰۰۱، اریک اشمیت ابتدا ریاست هیات مدیره و چند ماه بعد در آگوست همان سال مدیر عاملی گوگل را بر عهده گرفت. البته مسئولیت‌های روزانه‌ی شرکت با دو موسس آن تقسیم شد. تا پیش از عرضه‌ی عمومی سهام گوگل،

اریک اشمیت بیشتر به هدایت معاونان و روند فروش می‌پرداخت. بر اساس توضیح خود شرکت وظیفه‌ی اشمیت در آن دوره چنین بود: «یجاد مجموعه‌ای برای حفظ رشد پرسرعت گوگل و حصول اطمینان از این‌که افزایش سرعت توسعه و عرضه‌ی محصولات، خللی در کیفیت بالای آن‌ها وارد نکند.»

اریک اشمیت از زمان استخدام شدنش در گوگل، ۲۵۰ هزار دلار حقوق سالانه به علاوه‌ی مبلغی پاداش عملکرد دریافت می‌کرد. افزون بر این ۱۴,۳۳۱,۷۰۳ سهم کلاس B از سهام عام به ارزش ۰,۳۰ دلار برای هر سهم و ۴۲۶,۸۹۲ سهم از سری C به ارزش ۲,۳۴ دلار برای هر سهم به او واگذار شد. در سال ۲۰۰۴ اشمیت به همراه موسسان گوگل به جمع امضاکنندگان سندی موسوم به «حقوق پایه‌ی ۱ دلاری» پیوست و این رویه تا ۲۰۱۰ میلادی ادامه یافت.

در سال ۲۰۰۷ مجله‌ی PC World، او و دو موسس گوگل را در میان ۵۰ نفر مهم در وب قرار داد. نکته‌ی جالب درباره‌ی ثروت اریک اشمیت این است که او اولین میلیاردری است که بر پایه‌ی دست‌مزد سهام‌محور به چنین ثروتی رسیده و در عین حال نه بنیان‌گذار بوده نه نسبت خانوادگی با آن‌ها داشته [که به او ارث برسد].

در فهرست ثروتمندترین‌های مجله‌ی فوربز (Forbes) مربوط به سال ۲۰۱۱، او با دارایی تخمینی ۷ میلیارد دلار در ردیف ۱۳۶ قرار گرفت. وقتی هم در همان سال از سمت مدیر عاملی کناره‌رفت از شرکت گوگل ۱۰۰ میلیون دلار پاداش دریافت کرد. در ۲۰ام ژانویه ۲۰۱۱ گوگل اعلام کرد که آقای اریک اشمیت





سمتش به عنوان مدیر عامل را ترک خواهد کرد ولی هم چنان به عنوان رئیس هیات مدیره و مشاور بنیان گذاران، «پیچ» و «برین»، باقی خواهد ماند. در نهایت هم در ۴م آوریل ۲۰۱۱ لری پیچ، خودش مدیریت عامل را به عهده گرفت.

در زمان تصدی گری اش در گوگل در ماجرای دخیل شد که بعدا موضوع «قانون رقابت در استخدام شرکت های -تک» هم شد. در یکی از این موارد استیو جابز به اشمیت نامه ای می نویسد و از او به خاطر استخدام خارج از عرف کارکنانش به وسیله ی گوگل گلایه می کند. اشمیت هم فوراً به واحد منابع انسانی ایمیلی با این مضمون می فرستند و می نویسد: «به اعتقاد من سیاست های تبیینی ما خلاف استخدام نیروهای اهل است. می توانید این رویه را سریع قطع و به من در این باره توضیح دهید؟ من باید فوراً به اپل پاسخ بدهم پس هر چه زودتر مرا در جریان بگذارید» به هر حال این ماجرا بعدا در دادگاه پیگیری شد و هم گوگل و هم اپل ناگزیر به پرداخت خسارت به آن کارکنان شدند.

در سال ۲۰۱۵، گوگل بزرگ ترین تغییر ساختاری تاریخش را اعلام کرد. رهبران گوگل از یک شرکت مادر به نام «الفابت» (Alphabet) صحبت کردند. در آن روز مشخص شد که الفابت مجموعه ای از شرکت های مختلف خواهد بود و از این به بعد، گوگل تنها یکی از این زیر مجموعه هاست. اریک اشمیت هم به ریاست هیات مدیره ی شرکت الفابت انتخاب شد. او اکنون ریاست یکی از پیچیده ترین شرکت های دنیا را برعهده دارد. در سال ۲۰۱۶ مجله ی فوربز، نام او را به عنوان صدمین ثروتمند جهان معرفی کرد. ثروت او ۱۰٫۸ میلیارد دلار تخمین زده شده است.

■ حضور در دل شرکت رقیب؛ اپل

اشمیت در ۲۸م آگوست ۲۰۰۶ به عضویت هیات مدیره اپل درآمد. اما در سال ۲۰۰۹ و با بالا گرفتن رقابت های دو شرکت از سمتش استعفا داد تا جلوی شک و تردیدهای احتمالی را بگیرد. اریک اشمیت نه فقط در صنعت و هیات مدیره های مختلف که در هیات امنای چندین دانشگاه مانند پرینستون حضور دارد. در چندین دانشگاه درس می دهد و تلاش دارد ارتباط خود با فضای دانشگاه را حفظ کند.

■ فعالیت های خیریه

اریک اشمیت و همسرش وندی مانند بیل گیتس و ملیندا، بنیاد خیریه ای تاسیس کرده اند به نام «بنیاد خانواده ی اشمیت». تمرکز این بنیاد بیشتر در مسایل زیست محیطی است؛ اگر چه چندین بورسیه ی تحصیلی هم برای دانشجویان نخبه دارند. به نظر شما تفکیک وظایف چقدر در پیشبرد اهداف یک شرکت موثر است؟ فکر می کنید چرا در کشور ما اغلب صاحبان سرمایه، خود سمت های مدیریتی را هم بر عهده می گیرند؟ به نظر شما اگر بنیان گذاران گوگل طبق روال مرسوم خود عهده دار مدیریت کلان شرکت می شدند امروز به این شکوفایی می رسیدند؟



استیون هاوکنینگ

STEPHEN HAWKING

استیون هاوکنینگ؛ ذهن برتر، رهایی از زندان جسم

باز هم پزشک ها نتوانستند مشکل استیون را بفهمند و فقط به او گفتند که به بیماری MS مبتلانیست. در نهایت پس از معاینات بسیار، پزشکان به پدر و مادرش می گویند که پسر شما در مراحل اولیه ی بیماری «اسکلروز جانبی آمیوتروفیک» (ALS) است. بدین معنی که به مرور فلج کامل می شود و تا حدود دو سال دیگر می میرد.

ظاهراً برخلاف پیش بینی پزشکان، زمان مرگ هاوکنینگ آن قدرها هم نزدیک نبود. او برای تحصیل در مقطع دکترای کیهان شناسی وارد کمبریج شد و در سال ۱۹۶۵ با نامزد خود، «جین وایلد» (Jane Wilde) ازدواج کرد.

در ضمن، تصور دائم از اینکه اندکی بیشتر زنده نخواهد بود، باعث شد تلاش و تمرکز او روی پژوهش و تحقیقاتش بیشتر شود. تمرکزی که باعث شد به استیون هاوکنینگ مشهور امروزی تبدیل شود. استیون در سال ۱۹۶۸ به عضویت انستیتوی نجوم کمبریج در آمد. در همین سال ها پسر و دخترش به نام رابرت و لوسی به دنیا آمدند. (۱۰ سال بعد هم صاحب پسری به نام تیموتی شد.)

او با همکاری «راجر پنروز» (Roger Penrose) مطالعات خود روی سیاه چاله ها را شروع کرد و در حالی که کاملاً توانایی حرکت خود را از دست داده بود و از ویلچر استفاده می کرد، توانست در سال ۱۹۷۴ دستاوردی بزرگ کسب کند. هاوکنینگ و پنروز نشان دادند که برخلاف تصور پیشین، ماده می تواند به شکل تابش از سیاه چاله فرار کند. این کشف تأثیری عمیق روی فهم دانشمندان از سیاه چاله ها گذاشت و باعث شد که هاوکنینگ در دنیای علم به یک سوپرستار تبدیل شود. او در سن ۳۲ سالگی به عضویت انجمن سلطنتی بریتانیا درآمد و بعداً جایزه ی آلبرت انشتین و جوایز زیاد دیگری دریافت کرد. هر چند که هاوکنینگ هیچ وقت جایزه ی نوبل نگرفت، ولی تا به حال مدال هاو افتخارات زیادی کسب کرده است. او در سال ۱۹۷۹ به مسند کرسی لوکازین در دانشگاه کمبریج منصوب شد. همان کرسی که سال ها ایزاک نیوتون آن

زمانی که فرانک وایزابل هاوکنینگ، از ترس بمباران هواپیماهای آلمانی، برای دنیا آوردن فرزندشان لندن را به مقصد شهر آکسفورد ترک کردند، به خوبی می دانستند که با مشکلات مالی کمرشکنی روبرو خواهند شد. چیزی که آن ها نمی دانستند این بود که چند دهه ی بعد پسر آن ها، به یکی از مشهورترین دانشمندان دنیا تبدیل می شود.

استیون هاوکنینگ، هشتم ژانویه ی ۱۹۴۲ متولد شد. تولد او دقیقاً مصادف با ۳۰۰امین سال روز مرگ «گالیلیو گالیله» و حدوداً همزمان با سال روز تولد «ایزاک نیوتون» بود. هر چند که استیون از پدر و مادری کاملاً فرهیخته و هردو تحصیل کرده در دانشگاه آکسفورد زاده شده بود، ولی در مدرسه عملکرد خیلی درخشانی نداشت. باین حال علاقه ی او به ستاره شناسی و علم زیاد بود و طبق آن چه مادرش می گوید: «می دیدم که ستاره ها چگونه او را جذب خود می کنند؛ استیون همیشه حس جست و جوی داشت.»

استیون ریاضیات را بیشتر از هر چیز دوست داشت. باین حال پدرش، ترجیح می داد که او نیز مانند خودش در رشته ی پزشکی تحصیل کند، چرا که یافتن شغل برای فارغ التحصیلان ریاضیات کار آسانی نبود. به هر صورت استیون بر انتخاب خود پافشاری کرد، ولی از آن جا که دانشگاه آکسفورد رشته ی ریاضیات ارائه نمی داد، در سن ۱۷ سالگی وارد رشته ی فیزیک شد.

چند ترم بیشتر از حضور استیون در دانشگاه آکسفورد نگذشته بود که متوجه تغییرات عجیبی در وضعیت جسمانی خود شد. گاهی اوقات وقتی در حال راه رفتن بود، بی دلیل به زمین می خورد؛ تکلم او نیز دچار مشکل شده بود. با این حال سعی کرد مشکلاتش را پنهان نگه دارد، ولی بالاخره پدر او متوجه شد و استیون ۲۱ ساله را نزد پزشک متخصص برد. هاوکنینگ می گوید: «آن ها از ماهیچه ی بازوی من نمونه برداری و الکترودهایی در بدن من فرو کردند. سپس مایع رادیو-اوپاک به ستون مهره های من تزریق کردند. تخت را مرتب کج و با پرتوی ایکس بالا و پایین رفتن مایع را تماشا می کردند.» ولی

جک دورسی

JACK DORSEY

کسی که ایده‌ی توییتر را از بچگی در سر داشت



شما وجود ندارد و می‌توانید روی سطح دو بعدی آن به هر جا بروید، ولی این به معنی نامحدود بودن زمین نیست. او گفت که هر چند در قطب شمال مرز و محدوده‌ای وجود ندارد، ولی کسی نمی‌تواند به جهت شمال تر برود. قطب شمال جاییست که همه‌ی خطوط منتهی به شمال، به آن جامی‌رسند.

در سال ۱۹۸۸، هاو کینگ کتابی به نام «تاریخچه‌ی زمان» نوشت. این کتاب، کیهان‌شناسی به زبان ساده و برای عموم بود و برای چهار سال پیاپی در بالای لیست پرفروش‌ترین کتاب‌های ساندی‌تایمز قرار گرفت. این کتاب همچنان یکی از بهترین منابع آشنایی با کیهان‌شناسی است و در ایران نیز طرفداران زیادی دارد. تا به حال میلیون‌ها نسخه از آن به فروش رفته و به ۴۰ زبان ترجمه شده است.

در سال ۲۰۰۱ نیز کتابی به نام «جهان در پوست گردو» نوشت که کتاب قبلی را تکمیل کرد و مفاهیم کیهان‌شناسی را باز هم ساده‌تر توضیح می‌داد. به همین ترتیب بود که هاو کینگ توانست علاوه بر جامعه‌ی علمی، به مشهورترین دانشمند زنده‌ی جهان در بین مردم تبدیل شود.

هاو کینگ در سال‌های گذشته مثل ستاره‌های سینما، حواشی زیادی داشته است و در کل خبرنگاران و روزنامه‌نگاران نیز علاقه‌ی زیادی به نوشتن درباره‌ی حاشیه‌های او دارند. از طلاق همسر دوم و ازدواج مجدد با همسر قبلی گرفته تا نظریه‌پردازی‌های مختلف درباره‌ی عدم وجود خدا، امکان حمله‌ی فضایی‌ها به زمین و خطرهایی که هوش مصنوعی می‌تواند برای ما داشته باشد. او در ضمن در فیلم، سریال و برنامه‌های تلویزیونی مختلف هم شرکت کرده است و یک بار در قسمتی از سریال «بیگ‌بنگ تئوری» نیز بازی کرد. در سال ۲۰۱۴ نیز فیلمی به نام «نظریه‌ی همه‌چیز» از زندگی او ساخته شد.

را در اختیار داشت. در سال ۲۰۰۹ نیز از باراک اوباما، مدال آزادی ریاست جمهوری را گرفت؛ این بالاترین مدال افتخار غیرنظامی در آمریکاست. از اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، وضعیت جسمانی استیون وخیم شده بود و بدون کمک دیگران نمی‌توانست کارهای شخصی خود را انجام دهد. در ضمن فقط نزدیکان او می‌توانستند متوجه صحبت‌هایش شوند، چرا که دیگر حرف زدن او هم مفهوم نبود. در سال ۱۹۸۵ به طور کلی قدرت تکلمش را از دست داد. این وضعیت وخیم، توجه یک برنامه‌نویس کامپیوتر آمریکایی را جلب کرد. او قبل از آنم افزاری نوشته بود که می‌توانست حرکات کوچک سر و چشم را به کلام تبدیل کند. مهندسان برای استیون دستگاهی ساختند که می‌توانست با تکان‌های کوچک دست (هنوز انگشتان هاو کینگ اندکی تکان می‌خورد)، کلمات را روی یک نمایشگر انتخاب کند؛ سپس این کلمات از طریق بلندگوی دستگاه ادا می‌شدند. باین حال اکنون استیون هاو کینگ به جز اندکی در ماهیچه‌ی گونه‌ی صورت خود حرکت دیگری ندارد و به همین دلیل نیز از حسگری که روی گونه‌اش قرار گرفته برای انتخاب کلمات و صحبت کردن استفاده می‌کند. شرکت اینتل از سال ۱۹۹۷ ساخت و پشتیبانی کامپیوتر استیون هاو کینگ را بر عهده گرفته است. او با استفاده از همین رابط کاربری وابسته به گونه‌ی صورت خود، می‌تواند ایمیل‌اش را چک کند. هاو کینگ از همین طریق سخنرانی‌های زیادی کرده و مقاله‌های زیادی نوشته است.

هاو کینگ در سال ۱۹۸۳ به همراه جیم هارتل نشان داد که هر چند جهان محدود است، ولی هیچ حد و مرزی ندارد. او برای توضیح این ویژگی گفت که وقتی بر روی سطح زمین حرکت می‌کنید، هیچ حد و مرزی برای حرکت

شکل آن، یعنی سخن‌رانی تن داد؛ حتی در چندین مسابقه‌ی فن بیان شرکت کرد تا نهایتاً بعد از چندین بار ناکامی، بر مشکلش غلبه کرد و توانست درست و بی‌لکنت صحبت کند. بعدها همین اعتماد به نفس و سختی، به او کمک کرد تا از پس مشکلات متعددی که در نیویورک و سان‌فرانسیسکو گریبانش را گرفت برآید.

بنا بر منابعی از دبیرستان بیشاپ شهر سنت لوییس (چندین نسل از خاندان دورسی‌ها در این دبیرستان درس خوانده‌اند) او یک دانش‌آموز معمولی بود: تنیس بازی می‌کرد، به نقاشی و تاریخ هنر علاقه داشت، در روزنامه‌ی دبیرستان کار می‌کرد و البته عضو فعال و همیشگی سایت کامپیوتر دبیرستان بود. این آخری را بیش از باقی دوست داشت اما نه در حد شیفتگی خاصی که در «بیل گیتس» (Bill Gates) و دیگر برنامه‌نویسان مشهور سراغ داریم. با این حال در زمینه‌ی نرم‌افزار بالاستعداد بود.

خود جک می‌گوید اگر به علایق کودکی‌اش بها داده می‌شد الان مدیر شهر بزرگی شده بود. اوایل قصد داشت اطلس جاده‌ها را به صورت دیجیتال در بیاورد و بعد با استفاده از «سامانه‌ی تابلوی اعلانات» (BBS) اشیای در حرکت را روی آن نشان دهد. نتیجه‌ی این کار یک شهر تقریباً واقعی در ابعاد مینیاتوری بود. اولین بار در ۱۴ سالگی برنامه‌نویسی را تجربه کرد. او برنامه‌ای برای اتاق کنترل تاکسی‌ها و آتش‌نشانی نوشت. برخی می‌گویند ایده‌ی توییتر وقتی به ذهنش رسید که داشت به صحبت راننده‌ها گوش می‌کرد که درباره‌ی این که کجا بودند و چه می‌کردند حرف می‌زدند. البته سایرین معتقدند این ایده در یکی دیگر از علاقه‌های او سرچشمه دارد.

دورسی می‌گوید: «شغل نامه‌رسان‌ها برایم مثل شعیده بازی بود. خیلی دوست داشتم مسیر حرکت یک نامه‌رسان را از یک نقطه به نقطه‌ی دیگر حتی تا آن سوی دنیا دنبال کنم. یکی بسته را تحویل

به واسطه‌ی شغل پدر، بخش زیادی از کودکی را در سفر گذراند؛ سفر در جاده باعث علاقه‌اش به انواع نقشه‌ها شده بود. لکنت زبان داشت ولی در دبیرستان با تمرین زیاد بر آن فایق آمد. عاشق رایانه بود و عمری را پای آن سپری کرد. وقتی بی‌پول شد همه کار کرد؛ حتی ماساژدرمانی یاد گرفت تا از این راه روزگارش بگذرد؛ اما وقتی ایده‌ی «توییتر» (Twitter) به ثمر نشست زندگی‌اش برای همیشه تغییر کرد. در ادامه با دیجی کالا مگ همراه باشید.

«جک دورسی» (Jack Dorsey) متولد نهم نوامبر ۱۹۷۶ در شهر سنت لوییس ایالت میزوری آمریکا است. در نوجوانی عاشق رایانه بود؛ به یکی از اولین رایانه‌های آی‌بی‌ام (IBM) دسترسی داشت و ساعت‌ها روی آن وقت می‌گذاشت. دلش می‌خواست نقشه‌ای از شهر نیویورک درست کند و خودروهای آمبولانس، آتش‌نشانی و تاکسی را روی نقشه به صورت زنده با علامت‌های متحرک، مشخص کند. گرایش جک به شهرها و جاده‌ها و نقشه‌هایشان به شغل پدرش «تیم دورسی» برمی‌گردد؛ او یک مهندس ادوات پزشکی بود و از سراسر کشور درخواست تعمیر و نصب دریافت می‌کرد. خانواده‌ی آن‌ها چندین بار نقل مکان کرد. هر بار که به منزل جدید می‌رفتند جک یک نقشه از آن جامی‌خرید و شب‌ها محله به محله سر می‌زد. مادرش این کار او را نوعی محافظت پیش‌گیرانه در برابر آدم‌های جدید برداشت می‌کرد. اولین چیزی که مردم از کودکی او به یاد دارند این است که «چه پسر ساکتی بود.» البته این موضوع ربطی به روحیه‌ی او نداشت؛ جک لکنت زبان داشت و همین مساله باعث عدم اعتماد به نفس‌اش شده بود و ترجیح می‌داد زیاد حرف نزند. برای حل مشکل به دوا و درمان روی آورد ولی وقتی از هیچ کدام نتیجه‌ای نگرفت خودش دست‌به‌کار شد. به جای فرار از حرف زدن با مردم، به سخت‌ترین



می‌گیرد، می‌گذارش داخل کوله، می‌رود و بعد آن را به فرد دیگری می‌دهد.»

■ کارآموز، ماساژور، برنامه‌نویس

در تابستان ۱۹۹۱ به شرکت انتشارات «میرا دیجیتال» (Mira Digital) رفت. جک وقتی برای مصاحبه به اتاق رییس رفت او مشغول کار روی پروژه‌ی مهمی بود؛ به جک قول داد یک دقیقه‌ی دیگر با او صحبت خواهد کرد اما مثل همیشه در این طور وقت‌ها، جناب رییس درگیر کار شد و موضوع را فراموش کرد. چند ساعت بعد وقتی از کار فارغ شد جک رادر حالی یافت که هنوز دقیقاً همان‌جا منتظر او ایستاده. چند هفته بعد جک دورسی جوان، مدیر تیم برنامه‌نویسانی بود که همه بیشتر از سی سال داشتند. وقتی کارمندان از دلیل انتخاب او پرسیدند رییس به آن‌ها پاسخ داد او را به عنوان کارآموز تابستانی گرفته‌ایم.

دورسی برای لیسانس به دانشگاه علم و صنعت میزوری (Missouri

University) رفت ولی دو سال بعد به دانشگاه نیویورک (New York University) انتقالی گرفت. او از کودکی رویای نیویورک را در سر داشت و حالا می‌توانست ایده‌هایش را از یک سرگرمی ساده به عینیت تبدیل کند. او می‌خواست علامت‌های متحرک روی نقشه را به صورتی تعاملی درست کند تا هر کدام بدانند دیگری کجا است و قرار است چه کند. «چه دارد روی می‌دهد؟» (What's happening) سوال اصلی‌ای است که امروزه کاربران در توییتر به آن پاسخ می‌دهند.

شرکت «خدمات مدیریت اتاق کنترل» (Dispatch Management Services Corp) مقصد بعدی دورسی بود. ظاهراً او وبگاه شرکت را هک کرده و به مدیر ارشد آن ایمیل زده و توصیه‌هایی برای بستن آن حفره‌ی امنیتی به آن‌ها کرده بود. به جای ارجاع موضوع به نهادهای امنیتی، شرکت تصمیم می‌گیرد او را استخدام کند. در آن‌جا درباره‌ی پیامک (SMS) اطلاعات زیادی به دست آورد؛ هم‌چنین با برنامه‌ی جدیدی که با آن اتاق کنترل می‌توانست حرکت لحظه‌ای نامهرسان‌ها را تحت نظر بگیرد آشنا شد. دورسی چند سال بعد را به کار روی نرم‌افزار تاکسی‌ها و آمبولانس‌ها گذراند و نقش کلیدی در توسعه‌ی پروژه‌ای در این رابطه به نام dNet.com ایفا کرد. اگر چه پس از این که حساب ثبت وبگاه‌های دات کام در ۲۰۰۰ میلادی شکست، پروژه‌ی آن‌ها نتوانست موفق باشد و در نهایت دورسی هم بیکار شد. او تقریباً ۵ سال بعد را به کارهای مختلف روی آورد تا خرج خود را در آورد؛ حتی در دوره‌های ماساژدرمانی شرکت کرد و مدرک رسمی گرفت.

کمی بعد موفق شد در شرکت «ادیو» (Odeo) که در زمینه‌ی کمک به استارت‌آپ‌های اینترنتی فعالیت داشت کار بگیرد. دفتر شرکت در دره‌ی سیلیکون سان‌فرانسیسکو قرار داشت و به‌وسیله‌ی برنامه‌نویس و کارآفرین بااستعدادی به نام «ایوان ویلیامز» (Evan Williams) اداره می‌شد. ویلیامز پیش‌تر در گوگل با «سرگی برین» (Sergey Brin) کار کرده بود. در سال ۲۰۰۶ شرکت ادیو با مشکلات مالی مواجه شد، مهم‌تر این که برنامه‌ی راهبردی خاصی هم نداشت. ایوان کارمندان را به چند گروه تقسیم کرد و از آن‌ها خواست تمام توان‌شان را بگذارند و چند ایده‌ی تولیدی جدید معرفی کنند. کمی بعد، یک روز که دورسی و همکاران مشغول صرف غذا بودند او ایده‌ی سرویسی که امکان هم‌رسانی (Share) فوری نظرات را می‌داد مطرح کرد.

جک پیشنهاد داد خدمات پیامک‌ها را به نحوی شکل دهند که آن‌ها را بتوان به کمک یک برنامه، بین فهرستی از مخاطبان منتشر کرد. محدودیت ۱۴۰ کاراکتری توییتر هم از همین‌جا آمده. برای دورسی و دوستش فقط دو هفته لازم بود تا برنامه‌ی اصلی را بنویسند و حتی نام توییتر را هم برای آن انتخاب کنند.

اما ماجرای این که او و دوستش چگونه توانستند ظرف فقط دو هفته کار را تکمیل کنند هم جالب است:

جک دورسی در نوجوانی ایده‌های زیادی به ذهنش می‌رسید؛ او همیشه تمام ایده‌هایش را به‌دقت در دفتری یادداشت می‌کرد. در طول سال‌ها این دفتر بی‌آن که فرصت بروز پیدا کند در گنجه‌ای در اتاق او از یاد رفته بود. جک یک روز از به‌هم‌ریختگی اتاقش به تنگ آمد و تصمیم گرفت همه‌چیز را تمیز و مرتب کند؛ موقع رُفت و روب بود که دفتر ایده‌هایش را پیدا کرد.

شاید اگر این اتفاق نمی‌افتاد دنیا امروز توییتر را نمی‌شناخت. جک در حالی که دفتر را ورق می‌زد از این که هیچ‌کدام از آن ایده‌ها را نتوانسته محقق کند ناراحت شد و تصمیم گرفت ایده‌های نوجوانی و جوانی‌اش را از نو به‌دقت مرور کند. بعد دفتر را به دوستش نشان داد تا با هم به آن نگاهی بیندازند. در طول همین بررسی‌ها بود که ایده‌ی توییتر، خود را در دفتر ایده‌های جک نشان داد و به همین دلیل آن‌ها توانستند دوهفته‌ای کار توییتر را به سرانجام برسانند.

■ اولین تویییت

نخستین مطلب در سرویس توییتر در ۲۱ مارچ ۲۰۰۶ منتشر شد. جک دورسی در حساب کاربری‌اش نوشت: «دارم توییترم را تنظیم می‌کنم.» البته توییتر در ماه ژوئن همان سال به‌صورت عمومی عرضه شد. جالب است بدانید اولین تویییت به زبان فارسی هم به فاصله‌ی کمی از عرضه عمومی آن در ۲۷ نوامبر همان سال با اشاره به محدودیت کاراکتری توییتر نوشته شد: «سخن کم گوی تا در کار گیرند، که در بسیار بد بسیار گیرند.»

توییتر در آغاز در آمریکا با نگاه‌های منفی مواجه شد. حتی خود ایوان ویلیامز هم یک بار توییتر را با بستنی مقایسه کرد و گفت هم خوش‌مزه است هم بی‌خود. متأسفانه شرکت ادیو که با هدف کمک به برنامه‌نویسان جوان تاسیس شده بود سرمایه‌ی خود را از دست داد. کمتر از یک ماه پس از عرضه توییتر، جک ناچار شد خودش به فکر تأمین سرمایه برای آن بیفتد و توییتر را به‌صورت شرکتی مستقل در آورد. او می‌گوید: «فرصت نداشتیم سرمان را بخارانیم که یک‌هو کسی ما را به صرف صبحانه دعوت کرد؛ با مشاورش در هتلی در سان‌فرانسیسکو ملاقات کردیم. دیدار کوتاه اما بسیار مفید بود. وقتی نیم ساعت بعد به دفتر برمی‌گشتیم رونوشت یک چک نیم میلیون دلاری در دست‌مان بود.»

فرد ویلسون به عنوان حامی مالی و مشاور، کمک زیادی به موفقیت جک دورسی کرد. این «فرد ویلسون» (Fred Wilson) بود که نه‌فقط حمایت مالی بلکه مشاوره‌ی راهبردی را به موسس توییتر پیشنهاد داد. ویلسون علی‌رغم مشغله‌ی زیاد، همیشه برای حمایت از جوان‌ها و توصیه و مشاوره به آن‌ها وقت می‌گذاشت. راهبردهای او تنها به جنبه‌های کلی و جهانی توییتر معطوف نبود؛ ویلسون به جزئی‌تر کاربردهای این سرویس هم دقت می‌کرد. در نتیجه فرد، توییتر را نه‌فقط از نظر مالی بلکه مدیریتی و راهبردی پشتیبانی کرد تا به موفقیت برسد.

■ گسترش توییتر

با توسعه‌ی تلفن‌های هوشمند، ارسال پیام از طریق اینترنت راحت‌تر و البته ارزان‌تر از پیامک شده؛ به‌طوری‌که بر اساس آمارها، کاربران توییتر ماهانه ۲۰۲ میلیارد بار به حساب کاربری‌شان سر می‌زنند. رشد پیوسته توییتر از سال ۲۰۰۶ تاکنون ادامه داشته و به طرز شگرفی در جوامع مختلف تاثیرگذار بوده است.

■ بازگشت جک به خانه

جک دورسی در سال ۲۰۰۸ از مدیرعاملی توییتر کناره گرفت و این سمت را به ایوان ویلیامز واگذار کرد. اما ویلیامز هم خیلی دوام نیاورد و

دو سال بعد یکی از مدیران ارشد شرکت به نام «دیک کستولو» (Dick Costolo) مدیرعامل توییتر شد. او تصمیم گرفت از کمک دورسی در شرکت استفاده شود. نظرات دورسی با دیگر موسسان توییتر خیلی منطبق نبود و همین عاملی شد برای مجادلات داخلی شرکت. در نهایت کستولو هم در ۱۰ جون ۲۰۱۵ استعفا داد و دورسی دوباره سکان توییتر را به دست گرفت.

■ جک و شرکت اسکوئر

جک دورسی در کنار مدیریت توییتر، شرکت دیگری نیز تاسیس کرده که در امور مالی فعالیت دارد. شرکت «اسکوئر» (Square) به‌طور تخصصی پرداخت موبایلی را هدف گرفته و با هر چه بیشتر مهیا شدن بستر این شیوه‌ی پرداخت، به‌سرعت در حال رشد است. دورسی در توضیح اسکوئر گفته که این دستگاه در واقع یک کارت‌خوان است که از طریق جک هدفون به تلفن متصل می‌شود.

از طریق یک ریدر مغناطیسی با کارت‌های بانکی و اعتباری ارتباط برقرار می‌کند. در آمریکا هم مانند کشور ما بسیاری از صاحبان کسب و کارها هنوز از قراردادن دستگاه‌های کارت‌خوان امتناع می‌کنند. هدف شرکت اسکوئر این است که با قانع کردن این دسته از کسبه (که تعدادشان کم هم نیست) استفاده از این دستگاه کوچک و البته بسیار قابل حمل را گسترش دهد. با این حال باید منتظر ماند و دید که این فناوری در برابر فن‌آوری پرداخت از طریق NFC چه خواهد کرد و آیا در آینده کارت بانکی و اعتباری‌ای وجود خواهد داشت تا استفاده از اسکوئر معنا داشته باشد یا خیر.

■ رمز موفقیت جک دورسی

یکی از مشخصه‌های بارز شخصیتی دورسی سخت‌کوشی مثال‌زدنی اوست. دورسی هر روز ۸ ساعت را به شرکت توییتر اختصاص می‌دهد. بعد از فراغت از آن به سراغ اسکوئر می‌رود و ۸ ساعت دیگر را در آن شرکت می‌گذراند. هردوی این شرکت‌ها به‌سرعت رو به پیشرفت هستند و به وقت زیادی نیاز دارند. دورسی برای این که بتواند به هردوی آن‌ها برسد برای تمام لحظات روز خود به‌دقت برنامه دارد و به‌شدت به آن پای‌بند است.

دورسی برنامه‌ی روزانه‌اش را این‌طور شرح داده:

دوشنبه (نخستین روز هفته): انجام دادن ملاقات‌ها و کارهای شرکت سه‌شنبه: کار روی محصولات کلیدی چهارشنبه: بازاریابی، موقعیت‌یابی و رشد پنج‌شنبه: توسعه‌دهندگان و شرکا

جمعه (آخرین روز هفته): خود شرکت و فرهنگ جاری آن

اما چنین برنامه‌ی فشرده‌ای مسلماً جایی برای تشکیل خانواده نمی‌گذارد؛ به همین دلیل او تا این لحظه هنوز مجرد است و به قول معروف با کارش ازدواج کرده. در آخرین برآورد مجله‌ی فوربز در ۲۰ اکتبر ۲۰۱۵ جک دورسی با ۲٫۳ میلیارد دلار دارایی در فهرست ثروتمندترین‌ها قرار گرفته است.

شما چقدر به ایده‌های کودکی و نوجوانی خود اهمیت می‌دهید؟ آیا تاکنون هیچ‌کدام از آن‌ها را عملی کرده‌اید؟ بعد از خواندن زندگی‌نامه‌ی جک دورسی فکر می‌کنید موثرترین فرد در موفقیت او که بود؟ آیا در کشور ما هم کسانی مثل ویلسون پیدا می‌شوند؟